

به مناسبت سی و پنجمین سالگرد قیام ۱۳۵۷



صفحه	فهرست مطالب
۲	تحولات نوین، افق جنبش کارگری و وظایف ما
۵	تحلیل ۳۴ ساله رژیم
۱۱	به مناسب سی و چهارمین سالگرد قیام ۱۳۵۷: پیش زمینه تاریخی و درس ها
۱۶	در حاشیه نشست داووس: سابقه جهت گیری جمهوری اسلامی نسبت به امپریالیسم
	نظری
۲۷	درباره مالکیت و مسئله مسکن
۳۸	بحران سرمایه داری در آستانه سال ۲۰۱۴
۴۶	تجاوز جنسی علل و ریشه های آن و امروز مسئول اصلی کیست
	Text کارگری
۵۴	فعالیت حمایتی در دفاع از فعالین کارگری زندانی
۵۹	پیام همبستگی گرایش مارکسیست های انقلابی ایران به کارگران نظافتچی دانشگاه مرکزی لندن
۶۰	پیام همدردی «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه به کارگران ژاپن
۶۰	گزارشی از یک تجربه کارگری: مبارزه ما در «حاجت تپه» ادامه خواهد یافت
۶۲	پیام همبستگی کارگران «حاجت تپه» به کارگران دانشگاه لندن
۶۳	هفتمین روز اعتصاب کارگران ایران تایر
۶۳	پاسخ به سؤال یکی از مخاطبین محترم صفحه «کارگران ایران تنها نیستند»
	نقد
۶۶	انقلاب اکتبر: نقدی بر مواضع بینا داراب زند
۷۵	درباره سرکوب و کشتار کارگران خاتون آباد
	تاریخی
۷۸	روحانیت شیعه: یک بررسی تاریخی
۸۴	تروتسکی درباره محاکمات مسکو
۸۵	لنین در گذشته است
	اطلاعیه ها و بیانیه ها
۸۷	دعوت حمید تقوایی به مناظره
۸۸	دعوت به مناظره سیاسی از سعید صالحی نیا
۹۴	شعر ارسالی برای نشریه

تحولات نوین، افق جنبش کارگری و وظایف ما

فهرست

برای بررسی وضعیت سیاسی کنونی ایران، و ترسیم افق جنبش کارگری باید سه رکن به هم پیوسته را در نظر بگیریم. رکن اول، تحولات اخیر رژیم در سطح بین المللی. رکن دوم، وضعیت پیشروی کارگری. رکن سوم، وضعیت جنبش کارگری در کل.

رکن اول

ماهیت رژیم را از کل امپریالیسم نمی‌توان جدا کرد. این رژیم همواره در پیوند با نظام سرمایه داری بین‌المللی بوده است. حتی از همان اوایل انقلاب، بورژوازی ایران با وجود داشتن اختلافاتی با امپریالیسم به علت ماهیتش همواره در حال یافتن منطبق کردن خود با امپریالیسم بوده است. واقعیت این

اند. برخی از گرایش‌های چپ سنتی همواره چشم امیدشان به درون رژیم و اختلافات درون رژیم بوده، و در جستجو کشف گرایش «مترقی» در درون رژیم بوده اند. این سازمان‌ها اغلب براساس این تئوری‌های انقلاب دو مرحله‌ای (اول انقلاب دمکراتیک و سپس انقلاب سوسیالیستی)، دولت سرمایه داری ایران را با امپریالیسم جدا کرده و دچار توهم نسبت به بخشی از رژیم می‌شوند.

در صورتی که گرایش مارکسیست‌های انقلابی از ابتدا انقلاب تأکید کرده است (حتی در زمانی که امکان حمله‌ی نظامی بسیار حاد بود) که دولت سرمایه داری ایران با نظام امپریالیستی پیوند خورده است. واقعیت امروزی نیز تاییدی است بر صحت این مواضع. امروز دیگر برای همگان روشن شده است که این

است که کماکان شکل رژیم (حکومت) با ماهیت دولت سرمایه داری خوانائی نداشته و این دو بخش از نظام سرمایه داری، یعنی حکومت و دولت در حال یافتن راه‌هایی برای هم خوانی با یکدیگر بوده اند. از این رو از ابتدا امپریالیسم این رژیم را از آن خود می‌دانسته و هیچ‌گاه قصد سرنگونی دولت سرمایه داری در ایران را نداشته است. حتی چنانچه حمله نظامی صورت می‌گرفت با هدف تغییر مهره‌های رژیم می‌بود و نه سرنگونی کل دولت سرمایه داری.

این مبحث ساده را بسیاری از سازمان‌های «چپ» درک نکرده و کماکان تا به امروز نیز برخی درک نکرده اند. در میان اپوزیسیون برخی هنوز بر این باورند که بخشی از این رژیم با امپریالیسم در تناقض است. از این رو همواره مشی سیاسی مداخله گرایانه اشتباهی اتخاذ کرده اند.

رژیم در حال تمکین به امپریالیسم است و هیچ بخش آن «مترقی» و «ضد امپریالیست» نیست.

بنابراین، با این چرخش آشکار به سوی امپریالیسم ما در دوره آتی شاهد تغییراتی نیز خواهیم بود که خود و جنبش کارگری برای آن باید آماده شوند. در دوره بلافاصله آتی این رژیم، تحت تأثیر خواسته و مطالبات امپریالیسم، مجبور می‌شود یک سلسله قواعد و قوانین بین المللی را رعایت کند. به کلام دیگر، بخشی از معاملاتی پشت پرده کنونی که به ظاهر بر محور مساله هسته‌ای آغاز شده به توافقات مشخص تری برای بازسازی یک دولت سرمایه داری وابسته به امپریالیسم صورت می‌گیرد. مسئله‌ی همواره یک موضوع ثانوی بوده و به مثابه حربه‌ای برای چانه زنی استفاده شده است.

و «چپ» بورژوازی اصلاح طلب در ایران مبدل شده است.

پیشروی کارگری که خواهان بدیل از بالا است، در دوره آتی، ابزاری خواهد شد، در دست «سازمان بین‌المللی کار» و نهادهای وابسته به امپریالیسم برای تدارک شرایط نوین ساختارهای نهادهای کارگری در ایران. هدف اساسی این گرایش کار در چارچوب نظام سرمایه داری متکی به امپریالیسم است. این گرایش کارگری درواقع در مقابل انقلاب کارگری از طریق سرنگونی نظام سرمایه داری و تشکیل حکومت کارگری، قرار می‌گیرد. تأثیرات این گرایش کارگری فعلا در درون طبقه کارگر به مراتب بیشتر از دیگر گرایشات کارگری است.

دسته دوم، که خواهان تغییرات از پایین است. این بخش گرچه تعداد و نفوذشان در وضعیت کنونی از دسته اول کمتر است، اما به شکل هدفمند و پیگیرانه و با پرداختن هزینه‌ها سنگین به مبارزه و مقاومت علیه نظام سرمایه داری با مشی رادیکال و انقلابی در راستای تدارک انقلاب سوسیالیستی، تداوم بخشیده اند.

اما علت نفوذ پایین‌تر این دسته نسبت به دسته اول این است که در درون این دسته پیشروان کارگری سنتی نیز قرار دارند که خود دچار بحران عمیق سیاسی و تشکیلاتی اند. کمیته‌ها و نهادهایی که در پیش توسط بخشی از دسته دوم ساخته شده اند، اغلب در بهترین حالت مشغول جمع آوری امضاها و اعتراضی بوده و در بدترین حالت در حال رخوت و انجام خرده کاری های روزمره بوده اند. از اینرو بخش رادیکال این دسته، بخش ناچیزی را امروز شکل می‌دهد.

هدف اساسی مارکسیست های انقلابی در درون جنبش کارگری، در دوره آتی، در وهله نخست، تغییر تناسب

برای امپریالیسم، مسئله ی اصلی فراهم آوردن وضعیت امنی برای سرازیر کردن سرمایه های غربی به ایران است. نقدا سر و کله شرکت های خودرو سازی آمریکائی و فرانسه در ایران پیدا شده است. نیاز امپریالیسم برای سرمایه‌گذاری های کلان در ایران (همانند دوره شاه) وجود یک محیط آرام و بدون جنبش ها و حرکت های کارگری است. زیرا که حرکت‌های کارگری منافع امپریالیسم را در ایران به مخاطره می‌اندازد.

بنابراین در معاملات پشت پرده فشارهای مضاعف دیگری به رژیم وارد خواهد آمد. مبنی بر این که معقول عمل کرده و تحت قوانین بین المللی و عمدتا تحت کنترل «آی ال او» (سازمان بین‌المللی کار) وضعیت جنبش کارگری را سازماندهی کند. سازمان بین المللی کار که در دوره خاتمی نیز به ایران رفت و آمد کرده بود اینبار نیز ارتباطات خود را با خانه کارگر و مراکز دیگر کارگری برقرار کرده و برای اعمال سیاست امپریالیستی و کنترل کردن جنبش کارگری اقدام‌های ضروری را خواهد داشت. این اقدام‌ها می‌تواند تا تشکیل اتحادیه کارگری زرد و حتی دادن حق اعتصاب کنترل شده به کارگران پیش رود.

رکن دوم

پیشروی کارگری امروز به وضوح به دو دسته تقسیم شده است.

دسته اول، که خواهان تغییرات از بالا است، و بخش دیگری که خواهان تغییرات از پایین است. بخشی از پیشروی کارگری که خواهان تغییرات از بالا است عموما تحت مبارره برای تاسیس «سندیکا» های برای چانه زنی با رژیم، تلاش می‌کند. این بخش که سخنگو ها و نمایندگی نیز دارد، در عمل به بخش «رادیکال»

قوا به نفع دسته رادیکال پیشروی کارگری نسبت به سایر دسته ها است. تغییر تناسب قوا به نفع کارگران پیشروی کمونیست و فعال (افرادی که هم توهمی نسبت به نظام سرمایه داری نداشته و هم رادیکال و اعتقاد به دموکراسی کارگری دارند). این تغییر تناسب قوا هم در سطح عملی و هم در سطح نظری ضروری است. با تقویت پیشروان کارگری در درون جنبش کارگری وضعیت نوینی

برای دخالتگری در سطح کلان در کل جنبش کارگری فراهم خواهد آمد.

رکن سوم

طبقه کارگر ایران به مفهوم اعم کلمه، برای آغاز به هر حرکتی سیاسی و موثر، در وهله نخست، کسب اعتماد به نفس است. چنانچه اعتماد به نفس در درون کارگران ظاهر گردد بدیهی است که تحولات نوینی در درون جنبش کارگری رقم خواهد خورد. مسئله ی اعتماد به نفس هم برمی گردد به بهبود وضعیت اقتصادی کارگران. به کلام دیگر، چنانچه وضعیت اقتصادی کارگران خوب نباشد، این امر تأثیر مستقیمی بر اعتماد به نفسشان می گذارد.

در حاشیه تحولات اخیر و جهت گیری رژیم برای برقراری روابط مستقیم و نزدیک با امپریالیسم، می تواند با سرازیر شدن سرمایه های کشورهای غربی و نهایتاً بکار افتادن چرخ های کارخانه های تعطیل شده و غیر فعال، و اشتغال بیشتر و تعادل اقتصادی در زندگی کارگران، این اعتماد به نفس از دست یافته، می تواند به سرعت به درون کارگران بر گردد.

با کسب اعتماد به نفس در درون کارگران به سرعت یک سلسله مطالبات مرتبط و مشخص تری که در

بستر آن شکل نوینی از مبارزات کارگری پی ریزی می شود، در دستور کار کارگران قرار می گیرد. بدیهی است در درون پیشروی کارگری از مدافعان پیشروی کارگری سیاست از بالا تلاش خواهد شد که از این اعتماد به نفس کارگران در دوره آتی برای محدود کردن فعالیت های سیاسی آنها، در راستای سیاست های مماشات با رژیم سرمایه داری، بهره برداری شود.

بنابراین، در دوره آتی، میان پیشروی کارگری انقلابی (آنان که خواهان تغییرات از پایین می باشند) و پیشروی کارگری سنتی و محافظه کار (آنان که خواهان تغییرات از بالا می باشند)، رقابت عمیقی برای تأثیر گذاری بر کارگران اعتماد به نفس یافته در خواهد گرفت.

از اینرو، تدارک این مقابله باید از هم اکنون زمینه ریزی شود. طبقه کارگر در ایران از هم اکنون باید وارد این صف بندی های بین دو جبهه گردد. تدارک سمینارهای و مناظرات مرتب رو به جنبش از امروز باید در دستور روز دخالت های سیاسی برای افشا گرایش محافظه کار پیشروی کارگری صورت گیرد. اما، این دخالت گری سیاسی باید پیوند خورد به فعالیت مشترک بر اساس اتحاد عمل با تمامی گرایشات پیشروان کارگری و مدافعان کارگران برای حمایت از کلیه مطالبات کارگری. در محور این اتحاد عمل ها در وضعیت کنونی مبارزه مشترک در راستای آزاد سازی کلیه زندانیان سیاسی کارگری است.

شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

۱۲ بهمن ۱۳۹۲

تحلیل ۳۴ ساله رژیم اسلامی

فهرست

مصاحبه «نگاه سوم» با مازیار رازی

سؤال: نقاط مثبت و منفی رژیم جمهوری اسلامی را چگونه ارزیابی می کنید؟

مازیار رازی: برای پاسخ دادن به این سوال، باید در ابتدا روشن شود ماهیت طبقاتی این رژیم چیست؟ زیرا خصوصیات و عملکرد رژیم جمهوری اسلامی را باید از ماهیت آن استنتاج کرد.

رژیم حاکم بر ایران یک رژیم سرمایه داری-اسلامی است. این رژیم از ابتدا دارای تناقضی اساسی در درون خود بوده و تا امروز این تناقض حل نگشته است. تناقض اساسی این رژیم از ذات خود آن سرچشمه می گیرد. «جمهوری اسلامی» هرگز یک نظام سرمایه داری متعارف، مشابه با آن چه در کشورهای سرمایه داری غربی مشاهده می کنیم، نبوده است. به بیان دیگر شکل حکومتی آخوندی این رژیم، همواره در تناقض با ماهیت دولت سرمایه داری بوده که بر آن سوار است. جناح موسوم به «اصولگرا» (یا «اقتدارگرا») سنتاً در سطح سیاسی اختلافات و منازعاتی با غرب داشته است، در حالی که جناح «اصلاح طلب» خواستار آن بوده که جمهوری اسلامی خود را با معیارهای نظام های سرمایه داری غربی همسو کند و تا حد امکان این «منازعات» را کاهش دهد.

این تناقض و دوگانگی بر اساس وضعیتی عینی و ذات متناقض رژیم سرمایه داری- اسلامی همواره ظاهر

گشته است. برای نمونه از روزهای نخستین انقلاب، نمایندگی گرایش اول را خمینی- بهشتی بر عهده گرفتند، و نمایندگی جناح «معتدل» و متعارف با عرف های بین المللی را بازرگان- یزدی. همواره بخشی از سرمایه داری برای حفظ منافع درازمدت نظام اسلامی راهی جز توسل به غرب و نظام امپریالیستی نمی یافت. منطق سرمایه داری جهانی همواره این تناقض را در ایران در طی بیش از سه دهه به شکل عریانی به نمایش گذاشته است. در پیش افرادی نظیر رفسنجانی، خاتمی، موسوی و غیره که خود زمانی از سران جناح اصول گرا (یا اقتدارگرا) بوده اند، برای حفظ بقای رژیم، به سیاست های «اصلاح طلبانه» روی آوردند. به بیان دیگر، تمامی اصلاح طلبان فعلی در ایران، زمانی خود از بدنه قدرت و اصولگرایان صاحب منصب بوده اند، که امروز راه ادامه حیات رژیم (و نتیجتاً بقای خود) را در ایجاد تغییرات در ساختار اقتصادی می بینند، و برای نیل به آن، مجبور به حمایت از برخی آزادی های نیم بند بورژوازی نیز هستند.

بر اساس چنین ماهیتی بدیهی است که رژیم همواره مواجه بوده است با یک بحران دو گانه. از یک سو، بحران ساختاری اقتصادی متکی بر یک دولت سرمایه داری حقه شده توسط امپریالیسم، که از رژیم شاهنشاهی به ارث برده بود، و از سوی دیگر بحران سیاسی درونی ناشی از تناقض بین شکل حکومتی اسلامی آن و دولت سرمایه داری.

بدیهی است که با چنین اوصافی این رژیم نقطه مثبت خاصی نمی تواند داشته باشد. به ویژه این که همواره برای حل بحران ساختاری و سیاسی خود، مجبور به

اما، به طور اخص برای برجسته کردن نقاط منفی یا ایرادات اپوزیسیون باید در وهله نخست آن ها را

به طور عمومی به سه دسته تقسیم کرد: راست، میانه و چپ. یکی از ایرادات گرایش های راست و میانه که از ماهیت آنان سرچشمه می گیرد، این است که خواهان تغییر رژیم از بالا بوده و هستند. آنان با برجسته کردن جنبه استبدادی و دیکتاتوری رژیم، خواهان استحاله رژیم یا بخشی از رژیم (اصلاح طلبان) بوده و به زعم خود با زدودن سرکوب ها و خشونت های رژیم علیه توده های مردم، یک رژیم متعارف با غرب و «دمکراتیک» و «لانیک» و «سکولار» قادر به حل مسایل جامعه و شکوفا شدن ایرانی دمکراتیک، خواهد شد. از این رو کلیه این گرایش ها یا چشم امید خود را به امپریالیسم دوخته اند و یا به بخشی از جریان های اصلاح طلب رژیم. کلیه این سیاست ها در ۳۴ سال گذشته به شکست انجامیده و نشان داده شده است که راه حل غلبه به دیکتاتوری و استبداد و دستیابی به دمکراسی در ایران، اتکا به نظام های سرمایه داری بین المللی (که خود دست هایشان به خون میلیون ها نفر در سطح جهانی آغشته است) و جناح های درونی رژیم (که خود از مسببین مستقیم سرکوب های چند دهه پیش بوده اند)، نمی باشد. حتی بخش رادیکال و مقاوم این گرایشات اپوزیسیون نیز که به اقدامات قهر آمیز متوسل شده بودند، با شکست مواجه شدند. زیرا سیاست آنان کماکان متکی به روش تغییر از بالا و متکی به سرمایه داری بین المللی بوده و صرفا در شیوه رسیدن به هدفشان با سایرین تفاوت داشته اند.

اپوزیسیون چپ نیز، پس از ۳۴ سال، هنوز درس های

سرکوب حتی کوچکترین اعتراضات از سوی توده های زحمتکش و کارگران و قشرهای تحت ستم جامعه مانند روشنفکران و معلمان و زنان و ملیت های ستم دیده و غیره، بوده است. چنین وضعیتی، نارضایتی سیاسی و اجتماعی توده ها را دو چندان کرده است. تنها نقطه مثبت رژیم در تجربه ۳۴ ساله، این بوده است که توده های وسیعی از جامعه را در عمل و بنا به تجربه تلخ به این نتیجه رسانده که راه کسب آزادی های مدنی، دمکراسی سیاسی و اقتصادی، تنها از طریق سرنگونی قهر آمیز این رژیم و تمامی جناح بندی های درونی آن، امکان پذیر است؛ و استحاله این رژیم امری است غیر قابل تحقق.

سؤال: نقاط مثبت و منفی اپوزیسیون را چگونه ارزیابی می کنید؟

مازیار رازی: نقطه مثبت اپوزیسیون برون مرزی (کلیه گرایش های آن) در ۳۴ سال گذشته، این بوده که توانسته به شکل ممتد و پیگیر به افشای ماهیت دیکتاتوری و غیر دمکراتیک رژیم، در سطح بین المللی، دامن زده و در حمایت از زندانیان سیاسی و حقوق پایه ای مردم ایران گام هایی مثبت بردارد. یکی از علل مهم انزوای بین المللی رژیم در سطح جهانی را می توان مدیون تلاش های گرایش های مختلف اپوزیسیون برون مرزی دانست. بدیهی است که اپوزیسیون درون مرزی رژیم نیز، به ویژه کارگران پیشرو، هزینه های سنگینی برای برافراشته نگه داشتن پرچم مقاومت علیه رژیم، پرداخت کرده اند. و همچنین مبارزات جوانان و زنان و ملیت های تحت ستم در این دوره به تداوم مبارزه کمک فراوانی رسانده است

سران دول امپریالیستی هیچ گاه بدیل بهتری را برای تضمین سرمایه گذاری در ایران را پیدا نکرده اند. در واقع امپریالیسم در ۳۴ سال گذشته، هرگز خواهان تغییر رژیم نبوده است، چه رسد به تغییر دولت سرمایه داری در ایران. با این اوصاف بدیهی است که مبارزات سرنگونی طلبانه این احزاب و گرایش ها در اپوزیسیون بدون یک استراتژی ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری نمی توانست و نخواهد توانست به سرنگونی رژیم و دولت سرمایه داری منجر شود.

همچنین، اپوزیسیون چپ، به علت نداشتن یک استراتژی انقلابی در راستای تدارک انقلاب سوسیالیستی، و تاکتیک های صحیح مبارزاتی، هرگز در مقام تدارک سرنگونی دولت سرمایه داری قرار نگرفت. درست بر عکس، طبقه کارگر ایران به علت کجروی ها و فرقه گرایی های اپوزیسیون چپ اعتماد خود را از احزاب موجود از دست داده، و به بدیل های دیگری از جمله گرایش های رفرمیستی، سندیکالیستی، و شبه آنارشیستی روی آورده است. زیرا اپوزیسیون چپ هنوز بند نافش به نظریات استالینیستی به اشکال مختلف وصل است، و عدم گسست از این نظریات انحرافی که منجر به شکست انقلابات متعددی در عرصه بین المللی در چند دهه گذشته شده است، راه را به روی آن ها برای سرنگونی نظام سرمایه داری کاملاً بسته است. تنها با بازنگری پایه ای و بروز اعتقادات مارکسیستی، و پیوند از نزدیک با پیشروان کارگری در راستای ساختن حزب پیشتاز انقلابی است که اپوزیسیون چپ قادر به تدارک انقلاب سوسیالیستی در آینده خواهد شد.

سؤال: روابط سیاسی-اقتصادی فی مابین رژیم و

اولیه نظری و تئوریک از شکست انقلاب ۱۳۵۷ را نیاموخته و در بحران و تشتت هر چه بیشتر غوطه ور شده است. احزاب سنتی «چپ» با اتخاذ روش سازماندهی توده ها به شکل قیم مآبانه و دستور عمل صادر کردن ها برای طبقه کارگر، عدم داشتن ساختاری دمکراتیک و عدم رعایت دمکراسی کارگری در درون خود، و نداشتن استراتژی روشن انقلابی، موقعیت خود را در درون جنبش کارگری ایران بیش از پیش تضعیف کرده اند. گرایش های «چپ» مبدل به فرقه های در خود شده و پیوند خود را با جنبش های کارگری و اجتماعی، و در سطح بین المللی نیز به منظور حمایت از کارگران ایران، هیچ گاه مستحکم نکردند، البته اگر کاملاً از دست نداده باشند.

سؤال: چرا اتخاذ روش های گوناگون مبارزاتی در طی ۳۴ سال گذشته نتوانست رژیم را سرنگون کند؟

مازیار رازی: روش های گوناگون مبارزاتی از مبارزه قهر آمیز و مسلحانه گرفته تا مبارزه مسالمت آمیز در جهت تضعیف و نهایتاً سرنگونی رژیم باید متکی به استراتژی و تاکتیک های صحیح باشد. استراتژی نیروهای اپوزیسیون راست و میانه که خواهان ایجاد بدیل بورژوایی از بالا بوده است، آن ها را در عمل به نمایندگان و مبلغان جناح چپ رژیم مبدل کرده است. بدیهی است که سرنگونی رژیم با بخشی از همان رژیم، اقدامی است بی حاصل و از ابتدا محکوم به شکست. این استراتژی متکی بر تغییرات از بالا و متکی به امپریالیسم، کاملاً راه را برای سرنگونی این رژیم بسته است. زیرا این رژیم همواره در پهنای ۳۴ سال گذشته در حال چانه زنی با امپریالیسم بوده، و

جهانخوران را چگونه ارزیابی می کنید؟

مازیار رازی: بدیهی است که طبق شواهد عینی روابط سیاسی-اقتصادی میان رژیم و امپریالیسم رو به بهبود است. اما علل این حسنه شدن روابط باید مورد بررسی قرار گیرد.

رژیم از نقطه نظر بین المللی در تنگنای شدیدی قرار گرفته بود. همین موضوع ویژگی خاصی به انتخابات ریاست جمهوری حسن روحانی، بخشید. همان طور که از سیر حرکت بورژوازی ایران می توان استنتاج کرد، مسأله نفت و درآمدهای نفتی همواره یکی از پایه های بقای این رژیم بوده که در بزنگاه های تاریخی به نجات آن و خروج موقتی از بحران اقتصادی یا تخفیف آن انجامیده است. دور جدید تحریم ها با محوریت بانک مرکزی و صنایع نفتی-پتروشیمی جمهوری اسلامی از سوی اتحادیه اروپا و متحدین آن، تا پیش از انتخابات صدمات زیادی به رژیم زده بود.

امپریالیسم و رژیم ایران تا چند ماه پیش بی وقفه درگیر یک جنگ سرد با یک دیگر بوده اند و رژیم نیز هربار واکنش هایی نشان داده است: برگزاری مانور ده روزه در تنگه هرمز (رزمایش مدافعان ولایت ۹۰)، حمله به سفارت بریتانیا (و متعاقباً عذرخواهی رسمی از آن)، اعلام تصرف هواپیمای جاسوسی آر کیو ۱۷۰ آمریکا در ایران و غیره. و از سوی اسرائیل و امپریالیسم متقابل، به قتل رساندن دانشمندان ایرانی و انفجارات در برخی نقاط ایران و ربودن دیپلمات ها و غیره (این ها علائم مشخص جنگ سرد بوده است).

تحریم ها و تهدیدهای اقتصادی و نظامی تکنونی، به طور مشخص نتوانستد رژیم را وادار به یک معامله و

اتخاذ سیاست نوین بکند، اما این تهدیدها بیش از پیش شدت یافت و رژیم را وادار به معامله با امپریالیسم کرد. باید توجه کرد که جمهوری اسلامی که همواره از روز نخست تثبیت خود دو گرایش متضاد را در قبال روابط بین المللی با سرمایه داری غرب در درون خود حمل می کرد، طی سال های گذشته مجبور بود تا به دلیل فشار روزافزون تحریم ها و شمارش معکوس سقوط رژیم اسد در سوریه به عنوان مهم ترین متحد استراتژیک خود، و همین طور به دلیل حجم بالای اعتراضات داخلی به خصوص پس از سال ۱۳۸۸ و نیاز به کشاندن مردم به پای صندوق های رأی از یک سو، و غلبه موقت بر شکاف های درونی حاکمیت از سوی دیگر، مهره ای به اصطلاح «معتدل» را رو کند. مهره ای که اولاً از نقطه نظر امپریالیسم جهانی برای آغاز مذاکرات قابل اتکا و معتبر باشد، و ثانیاً مورد پذیرش جناح های مختلف رژیم قرار بگیرد، و ثالثاً اعتراضات باقی مانده پس از انتخابات ۱۳۸۸ در سطح جامعه را موقتاً خنثی کند و به سمت و سویی که رژیم می طلبد، سوق دهد، به بیان دیگر یک رژیم معتدل، اصلاح طلب و متمایل به غرب. بنابراین آن چه رخ داد یک مهندسی هوشمندانه و در تحلیل نهایی یک پیروزی موقت دیگر برای کلیت رژیم بود. از سوی دیگر مذاکره کنندگان غربی نیز از این چرخش استقبال کرده اند. سران ۱+۵ رضایت خود را از مذاکرات پشت درهای بسته اعلام کرده اند.

حتی موج شدید و بی پروای اعدام های اخیر به دست رژیم جمهوری اسلامی، نشانه چراغ سبز غرب و اطمینان رژیم از پیشرفت مذاکرات است. اما در این دوره ماه عسل دولت آمریکا و ایران، طبقه کارگر و

سؤال: آیا نقش آفرینی رژیم اسلامی در خاورمیانه به تثبیت یا فروپاشی رژیم می انجامد؟

مازیار رازی: بدیهی است که نقش آفرینی رژیم اسلامی در خاور میانه با همکاری امپریالیسم به فروپاشی آن منجر نخواهد شد. دولت های سرمایه داری را امپریالیسم از میان بر نمی دارد. تنها برای تحت کنترل قرار دادن رژیم های منطقه آن ها را زیر فشار قرار می دهند، تأدیب می کنند و یا تغییر می دهند. اما در هیچ موردی نظام امپریالیستی خواهان فروپاشاندن نظام سرمایه در هیچ کشوری به ویژه خاور میانه نیست. تغییر رژیم و سر به نیست کردن یک متحد سرکش و جایگزین کردن یک مهره ارتجاعی با یک فرد ارتجاعی دیگر به مفهوم سرنگونی نظام سرمایه داری در آن جامعه نیست.

اضافه بر این، امپریالیسم با استفاده از اعتراضات و خیزش هایی که در منطقه خاورمیانه رخ داد، آغاز به تغییر نقشه ژئوپلیتیک منطقه به نفع خود نموده است. پس از دخالتگری در مصر، و سربه نیست کردن قذافی در لیبی، مدت هاست که پروژه حمایت از ارتش آزادی سوریه، و اخیراً «جبهه اسلامی» و تلاش برای روی کار آوردن یک رژیم وابسته به امپریالیسم به جای بشار اسد (مهم ترین متحد استراتژیک رژیم در منطقه) آغاز شده است.

بالا گرفتن جنگ و در کنار آن کوشش های ادامه دار ایالات متحده و قدرت های بزرگ اروپا در مسلح کردن شورشیان سوریه، ریسک گسترش جنگ به سراسر منطقه را افزایش داده است. لبنان که دالان انتقال سلاح به نیروهای اپوزیسیون سنی مورد حمایت

به ویژه پیشروان کارگری همچنان خود را برای تحولات احتمالی آتی آماده می سازند. با روی کار آمدن حکومت جدید، می توان انتظار از سرگیری و بهبود روابط با غرب را داشت. در این حالت رژیم شاید به اجبار خود را با برخی از «استاندارد» های متعارف بورژوازی غرب، تطبیق دهد و به همین دلیل برای حفظ خود در مقابل اعتراضات رو به رشد کارگری، به حضور تدریجی «سازمان جهانی کار» و ایجاد اتحادیه های کارگری زرد به عنوان سوپاپ اطمینان (مشابه دوره خاتمی) تن در دهد، و به علاوه آزادی های نیم بندی را در فضای سیاسی ایجاد کند. هرچند این شرایط سبک فعالیت را (از نقطه نظر میزان علنی گرایی یا مخفی کاری، حضور تاکتیکی در اتحادیه های زرد برای تأثیرگذاری بر روی پایه های آن و غیره) تغییر می دهد، ولی همچنان وظیفه اصلی و حیاتی نیروهای مارکسیست را بی تغییر باقی می گذارد. تمامی اعتراضات- چه در سطح کارگری و چه دمکراتیک- محکوم به شکست خواهد بود، و وضعیت تشکل های کارگری ایران از دهه ۱۳۸۰ به این سو و انتخابات ریاست جمهوری امسال با وجود تجربه اعتراضات سال ۱۳۸۸، به خوبی این گفته را اثبات می کند. تجلی تدارک انقلاب آتی تنها همراه با رهبری انقلابی یعنی یک «حزب پیشتاز کارگری» است. تنها چنین ارگان سازماندهی است که می تواند به نیروی اعتراضی جامعه سمت و سوی انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی را بدهد. چنان چه با روی کار آمدن دولت جدید، فاز جدیدی با خصوصیات بالا آغاز شود، بدیهی است که مارکسیست های انقلابی باید نهایت بهره برداری را برای انجام این وظیفه اصلی بردارند.

یک سو متحمل سخت ترین فشارهای اقتصادی شده اند و دیگر توان تحمل این فشار را ندارند، و از سوی دیگر مبارزات و اعتراضات آن ها پراکنده و بدون انسجام با سایر مبارزات است. کارگران در ایران همزمان با انقلاب سال ۱۳۵۷ شوراهای کارگری کارخانجات و محلات را تجربه کردند و بلافاصله مورد سرکوب شدید قرار گرفتند و تاکنون هرگز نتوانسته اند به طور گسترده خود را در تشکلات کارگری دلخواهشان متشکل کنند. بلافاصله پس از انقلاب، اختناق و سرکوب سیستماتیک باعث شد که کارگران همه اعتماد به نفسی که در دوران انقلابی به دست آورده بودند، اعتماد به نفسی که طبقه کارگر را دارای هژمونی کامل در جامعه کرده بود، از دست بدهند. همین موضوع پراکندگی کارگران را افزایش داده، مبارزات آن ها را به انسجام و وحدت نمی رساند. در عین حال اعتراضات کارگری در ایران هر بار بیشتر از قبل خصلت ضد سرمایه داری به خود می گیرد.

کارگران ایران هرچند به طور پراکنده و بدون ارتباط با یکدیگر، اما به هر رو وارد مبارزه علیه سرمایه داری می شوند (به عنوان مثال شاهد بودیم که درست چند روز پیش از اعلام نتایج از سوی شورای نگهبان، کارگران کارخانه کاشی گیلانا، در اعتراض به عدم پرداخت حقوق معوقه ۹ ماهه خود با آتش زدن لاستیک و تجمع، جاده رشت- قزوین را بستند؛ این قبیل اعتراضات هر روز و هر روز در سرتاسر کشور بروز پیدا می کنند). فشار مبارزات کارگران بر دولت سرمایه داری باعث می شود اختناق و فشار و سرکوب بیشتر شود، و هرچه سرکوب و اختناق بیشتر

ایالات متحده در داخل سوریه بوده، امروز خود گاه و بی گاه صحنه نمایش جنگ است.

در حالی که بحث در زمینه صلح به پیشنهاد آمریکا و روسیه در «کنفرانس ژنو ۲» ادامه دارد، آمریکا و متحدانش درحال استفاده از این موقعیت برای آماده کردن خود هستند. آمریکا درحال استفاده از این فرصت برای مذاکره جهت مستحکم کردن همکاری کشورهای «ائتلاف اراده»، از جمله بریتانیا، ترکیه، مصر، عربستان سعودی، قطر و امارات متحده عربی با خود است.

بنابراین محاسبات رژیم در مورد اتحاد با سوریه و حزب الله و همین طور گرایش هایی از حماس در شرف به هم خوردن است. با رفتن اسد، رژیم در منطقه تنها خواهد ماند و از این نظر نگرانی جمهوری اسلامی شدت یافته است. ضمناً پس از درگذشت یکی از متحدین بین المللی ایران، یعنی هوگو چاوز، وضعیت سیاسی بین المللی رژیم نا مساعدتر شده است.

همچنان باید توجه داشت که تنها طبقه کارگر متکی به متحدانش (قشرهای تحتانی خرده بورژوازی، زنان و جوانان مبارز، دهقانان و ملیت های ستم دیده ایران) همراه با حمایت متحدان بین المللی اش (سازمان ها و احزاب مترقی انقلابی و کارگری در سراسر جهان)، قادر به سرنگون کردن دولت سرمایه داری ایران است. رژیم جمهوری اسلامی تا مادامی که به امپریالیسم تمکین کند (که کرده)، به بقای خود ادامه خواهد داد.

در عین حال، شرایط کنونی جنبش کارگری در ایران بیش از هر زمان دیگری ناموزون است. کارگران از

به مناسبت سی و چهارمین سالگرد قیام بهمن ۱۳۵۷:
پیش زمینه تاریخی و درس ها

فهرست

مصاحبه میلیتانت با رفیق مازیار رازی

میلیتانت: با سلام و تشکر برای شرکت در این مصاحبه. رفیق مازیار رازی در آستانه سالگرد قیام بهمن ۱۳۵۷ می خواستیم نظر شما را درباره این واقعه و درس های آن برای نسل جوان بدانیم.

مازیار رازی: با درود به شما و خوانندگان میلیتانت. به اعتقاد من در وضعیت کنونی با وجود ارباب ها و سرکوب های بی رویه دولت سرمایه داری، نسل جوان ایران درک کرده که برای کسب دموکراسی و آزادی تنها راه، تداوم مقاومت و مبارزه با دولت سرمایه داری است. مهم تر از آن، کارگران و جوانان دریافته اند که ریشه تمام فلاکت ها، بیکاری ها، بی مسکنی ها و عدم آزادی و آسایش روحی و فکری، در همین نظام سرمایه داری ایران نهفته است.

اما، مهم تر از این تجارب عینی، درس های قیام بهمن برای جوانان و کارگران پیشرو و زنان ایران می تواند راه گشای مبارزات دوره آتی آن ها باشد. زیرا در چنین وضعیتی و در آغاز ۳۴ مین سالگرد قیام بهمن ۱۳۵۷، بررسی درس های آن می تواند کمک در راستای مبارزات آتی کارگران پیشرو باشد.

اما، در ارزیابی قیام بهمن تنها نمی توان به «قیام» و مبارزات «قهرمانان» مردم علیه استبداد پهلوی اشاره کرد. در این امر تردیدی نیست که بدون از خود گذشتگی، مقاومت و مبارزه وسیع مردم ایران به ویژه

می شود، نیاز به سازماندهی انقلابی برای تقابل با آن بیشتر می گردد. مهمترین وسیله غلبه بر سرکوب، سازماندهی انقلابی است. متأسفانه همین فشار و سرکوب باعث شده است که ورود انحرافات به درون جنبش کارگری افزایش پیدا کند.

گرایش های رفرمیستی و اکونومیستی، خود را با شرایط موجود وفق داده اند. آن ها به زعم خود در حال مبارزه اند، اما مبارزه آن ها حتی قادر نیست که خود آن ها را در مقابل سرکوب مصون بدارد، چه رسد به کل طبقه کارگر. متأسفانه بخش مهمی از پیشروان سنتی کارگری هرچه بیشتر سرکوب می شوند، بیشتر به علنی گرای و قانون گرایی روی می آورند. آن ها با قرار دادن خود در حلقه قانونی مبارزه، به جای آن که خود را از گزند سرکوب مصون نگاه دارند، در واقع در معرض آسان تر سرکوب کنندگان قرار داده اند. در نتیجه فعالیت آن ها به جای این که قادر باشد اعتماد به نفس را به کل طبقه کارگر منتقل کند، در عمل به کاهش اعتماد به نفس کارگران منجر شده است. در این شرایط شاهدیم که بعضی از این پیشروان سنتی کارگری، روی جناحی از حاکمیت مانور می دهند، چرا که به زعم آن ها فعالیت های یک دهه گذشته اثبات کرده است که مبارزه بدون وجود آزادی های نیم بند و گشایش های دموکراتیک ممکن نیست، و این امر تنها با حاکمیت جناح و گرایش های بورژوا-لیبرال ممکن است.

لندن، ژانویه ۲۰۱۴

شکست دولت تزار در جنگ ژاپن و روس و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، نیز در گسترش جنبش علیه دولت قاجار تأثیر گذارد.

سرنگونی تزاریزم در سال ۱۹۱۷ نقطه عطفی بود در مبارزات ضد استبدادی در ایران. پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روح نوینی در جنبش های منطقه دمید. اما از سوی دیگر دولت انگلستان را مصمم کرد تا در مقابل این جنبش ها (به ویژه تأثیر آن در هندوستان) به ایجاد حکومت های مرکزی قوی مبادرت کرده تا از گسترش جنبش ها جلوگیری به عمل آورد. یکی از دستاوردهای آن در ایران تشکیل بیست سال اختناق «سیاه» رضاشاهی بود.

در شهریور ۱۳۲۰، با فرار رضاشاه و فروپاشی ارتش ایران، تحت تأثیر اشغال ایران توسط نیروهای متفقین، بار دیگر گشایش هایی در ایران ایجاد گشت. در زمان کوتاهی، جنبش های ملیت های ستمدیده گرد و آذری علیه ستم ملی شکل گرفتند و به پیروزی هایی نیز دست یافتند. جنبش کارگران، به ویژه کارگران صنایع نفت، برای نخستین بار در تاریخ در سطح سراسری تحقق یافتند. اما، خیانت های بورکراسی شوروی به جنبش آذربایجان، آن جنبش را به شکست منجر کرد. سیاست های سازش کارانه «حزب توده» نیز جنبش کارگری را به کج راه برده و اعتصاب ها و مبارزات کارگری شکست انجمیدند. در پی آن، دست دولت برای حمله به جنبش کردستان و آذربایجان باز ماند.

اما راست روی های حزب توده (خواست اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی) و سپس «چپ» روی های آن (در مقابل جنبش ملی شدن نفت) به تنهایی حرکت هایی توده ای مردم ایران را مسدود نکرد، بلکه «جبهه ملی» در رأس جنبش ملی شدن نفت قرار گرفته و ضربه مهلک را

کارگران و زحمتکشان، آن قیام به ثمر نمی رسید. اما، مسأله این جاست که آن قیام عظیم در زمان کوتاهی به شکست انجامید. رهبری قیام از دست کارگران، جوانان، ملیت های ستمدیده و سربازان و نیروهای مسلح مردمی، خارج شد و به دست همان ساواکی های سابق و ارتش و پاسداران و سرمایه داران سپرده شد.

میلیتانت: پیش از توضیح علل شکست، می توانید در مورد پیش زمینه های عینی که منجر به این قیام شد توضیح دهید؟

مازیار رازی: بله حتماً. می توان اذعان داشت که از بدو ادغام ایران در بازار جهانی سرمایه داری، بحران دائمی اجتماعی گریبان گیر جامعه ایران گردید. این مسأله البته تنها ویژه ایران نبوده که شامل اکثر کشورهای واپس مانده می گردد. اما، در ایران از دوره قاجار اثرات ادغام آن در نظام امپریالیستی به وضوح دیده می شود. تحت فشار کشورهای امپریالیستی، به ویژه روسیه تزاری از شمال و بریتانیا از مرزهای شرق، دولت قاجار تحت استیلای مالی حکومت های امپریالیستی در آمد. سلاطین قاجار، برای رفع نیا های مالی دولت و دربار، به ویژه در مورد ایجاد ارتش و وسایل جنگ های ایران - روس، مجبور به دریافت وام های کلان از سرمایه داران خارجی شده و در مقابل امتیازات اقتصادی کلانی به آن ها اعطا کردند. بدین ترتیب راه برای سرازیر شدن کالاهای مصنوعی غرب به بازارهای محدود ایران باز شد. از سوی دیگر، دولت آغاز به فروش رساندن مناصب دولتی و املاک سلطنتی و خالصه به بازرگان و ثروتمندان ایرانی کرد. در نتیجه، مالکیت خصوصی بر زمین رشد کرد و این تأثیر مستقیمی بر وخیم شدن وضعیت دهقانان گذارد. انقلاب مشروطه تحت چنین وضعیتی به وقوع پیوست.

ایران به ماهیت واقعی رژیم سرمایه داری پی بردند.

یکی از درس های قیام بهمن این است که کارگران پیشرو نبایستی تحت هیچ وضعیتی به هیچ یک از گرایش های بورژوازی اعتماد کنند؛ بورژوازی با هر لباسی که ظاهر گردد، هدفی جز خیانت به آرمان های توده های کارگر و زحمتکش نداشته و نخواهد داشت.

در عین حال، گرایش های خرده بورژوا در هر انقلابی بین دو قطب اصلی جدل طبقاتی (پرولتاریا و بورژوازی) در نوسان اند. این «گرایش» مابینی که به ظاهری آراسته و «رادیکال» پا بر عرصه جدل طبقاتی می گذارد، به سمت و سوی طبقه که قدرت بیشتری را در نهایت به جنگ می آورد، می رود.

تجربه قیام بهمن نشان داد که بخشی از خرده بورژوازی به علت نبود یک سازمان سراسر انقلابی، به نیروی «ضربت» ضدانقلاب تبدیل گشته و شکست انقلاب را تسریع کرد. تنها دهقانان فقیر، ملیت های ستمدیده و زنان و جوانان رادیکال از متحدان پرولتاریا هستند. سایر قشرها متزلزل خرده بورژوازی قابل اعتماد نیستند.

میلیتانت: پس چرا در این وضعیت رهبری انقلاب ضد استبدادی علیه نظام شاهنشاهی به دست روحانیت افتاد و نه یک نیروی انقلابی و ضد سرمایه داری؟

مازیار رازی: رهبری قیام بهمن ۱۳۵۷ به چند علت به دست روحانیت افتاد.

اول، در کل دوره اختناق بیست و چند ساله ی پس از کودتا، حکومت شاه به پراکنده نگه داشتن و متفرق کردن جنبش کارگری و نیروهای وابسته به آن توفیق حاصل کرده بود. هیچ یک از مخالفان رژیم از کوچک ترین آزادی بیان، سازماندهی و تجمع برخوردار نبودند. در

بر پیکر آن زد. در واقع جبهه ملی از جنبش «ملی» بیشتر هراسید تا از سلطنت! جبهه ملی بارها کوشید تا جنبش توده ای را پراکنده ساخته و به مطالبات خود از طریق زد و بند با دربار و باندبازی بین دولت های امپریالیستی، نایل آید. اما، این مانورهای عاقبت خود جبهه ملی را نیز فدا کرد. توده هایی که در ۳۰ تیر علیه سلطنت به پا خاسته بودند، در ۲۸ مرداد دلیلی برای دفاع از حکومت مصدق نیافتند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دوره تثبیت ارتجاع، در واقع نتیجه سیاست های اشتباه حزب توده و جبهه ملی بود.

در دوره پیشا قیام ۱۳۵۷، با قطبی شدن و تشدید بحران ساختاری سرمایه داری دوره شاه، تضادهای اجتماعی نیز حاد گشتند. زمینه اساسی بحران سیاسی آن دوره، بحران اشباع تولید سرمایه داری بود. به سخن دیگر، بخش های موجود تولید صنعتی با محدودیت های ساختاری مواجه شدند. تولید وسایل تولیدی (ماشین آلات اساسی تولیدی) اجازه توسعه نمی یافتند، تنها تولید متکی بر وسایل مصرفی بود (تولید کفش ملی، تیرآهن و غیره). تولید و سرمایه گذاری در کشاورزی نیز رو به کاهش مطلق می رفت. بیکاری ازدیاد یافته و فقرای شهری ناراضی افزایش یافتند. ناتوانی دولت شاه در مهار کردن بحران، منجر به فرار سرمایه شد. در نتیجه زمینه عینی برای قیام بهمن ۱۳۵۷ فراهم آمد.

میلیتانت: نقش بورژوازی ضد سلطنت شاهنشاهی در قیام چه بود؟

مازیار رازی: در هر انقلابی بورژوازی با «ظاهر» متفاوتی برای تحمیل توده ها نمایان می شود. در قیام بهمن نیز بورژوازی ایران پس از قطع امید از رژیم شاه به شکل یک رژیم سرمایه داری دیگر، ملیس به جامه «روحانیت» ظاهر گشت. دیری نپایید که اکثریت مردم

استالینیستی تشکیل بلوک طبقاتی، رژیم را در ابتدا «ضد امپریالیست» و «متحد» طبقه کارگر معرفی کرد و دومی به عنوان یک سازمان خرده بورژوا در مقابل رژیم تمکین کرد.

برای نمونه، یک سال پس از قیام، در زمان انتخابات نخستین ریاست جمهوری، سازمان چریک های فدایی خلق، در نشریه کار شماره ۴۳، به جای تشکیل یک اتحاد عمل گسترده از صف مستقل کارگران و نیروهای انقلابی و مارکسیست، با انتشار رئوس «برنامه حداقل» و خالی کردن صحنه انتخاباتی، حمایت از مسعود رجوی را توجیه کرد. چند روز قبل از انتخابات نیز نماینده سازمان مجاهدین به فرمایش «فقیه اعظم» کاندیداتوری خود را پس گرفت و کلیه «متحدان» کمونیست خود را خلع سلاح کرد! این گونه ندانم کاری های سیاسی منجر به ایجاد «فرصت طلایی» برای رژیم در سازماندهی و تدارک نیروهای ضدانقلابی علیه کارگران و نیروهای انقلابی گشت. «چپ روی» های این دو سازمان پس از این دوره نتوانست سیاست های اشتباه دوره اولیه آن ها را خنثی کند و خود آن ها نیز فدای اشتباهات گذشته گشتند.

البته در مرحله بعدی، نقش حزب توده در همکاری نزدیک با هیئت حاکم «ضدامپریالیست»! تأثیرات مخربی گذاشته و رژیم را در «تمام سطوح» تقویت کرد. حزب توده بار دیگر نشان داد که در چالش های طبقاتی در کدام سنگر قرار می گیرد. بهای این «خدمات» به سرمایه داری ایران را آن ها نیز خود پرداختند.

قیام بهمن نشان داد که از سازمان های «رادیکال» خرده بورژوا که با به یدک کشیدن نامه های «کمونیست»، «کارگر»، «خلق» و «فدایی» پا به عرصه حیات سیاسی می گذارند، و گاهی نیز از «پایه» اجتماعی نیز

صورتی که در مساجد و حسینیه ها بر روی مخالفان مذهبی باز بودند. گرچه مخالفان مذهبی نیز قربانی دستگیری ها، شکنجه ها و اعدام ها توسط ساواک گشتند، اما این ها قابل مقایسه با سایر نیروهای اپوزیسیون نبود.

دوم، خرده بورژوازی، در اثر ادغام ایران در نظام امپریالیستی و به ویژه رشد مشخص سرمایه داری در دو دهه پیش از قیام بهمن، آسیب فراوان دیده و به مخالفان و معترضان سیاست های رژیم شاه تبدیل شده بودند. نفوذ روحانیت در درون این قشر سنتاً بسیار عمیق بوده و در نتیجه قادر به بسیج مخالفان علیه رژیم شاه شدند. در واقع پایه مادی روحانیت این قشر بودند که مسایل شان توسط عوام فریبی های روحانیت مبنی بر «عدالت خواهی» و «تساوی طلبی» اسلامی و تظلم جویی شیعه بر آورده می شد.

سوم، نبود رهبری جنبش کارگری و نقش مخرب حزب توده و جبهه ملی و اتحاد آنان منجر به تحمیل رهبری روحانیت بر جنبش توده ئی گشت.

میلیتانت: توضیح دهید که نقش نیروهای «اپوزیسیون چپ» چه بود؟

مازیار رازی: به اعتقاد من، مسبب اصلی استقرار و تثبیت موقعیت ضعیف و متزلزل اولیه رژیم، کجروی ها در سیاست های «سازمان چریک های فدایی خلق ایران» و «سازمان مجاهدین خلق ایران»، بود. این دو سازمان که از اعتبار بسیاری میان جوانان و کارگران برخوردار بودند، به علت نداشتن برنامه مشخص مداخلاتی و ارزیابی صحیح از ماهیت واقعی رژیم خمینی، سر تعظیم در مقابل «روحانیت مبارز و مترقی»! فرود آوردند و کل نیروهای جوان «چپ» را فدای ندانم کاری سیاسی خود کردند. اولی با به ارث بردن سیاست های

برای توفیق درانقلاب آتی چنین درسی بایستی توسط نیروهای مارکسیست انقلابی در نظر گرفته شود. این تدارک بایستی از هم اکنون صورت پذیرد. زیرا که در دوره اعتلای انقلابی تنها نیروهایی که از پیش چنین سازماندهی را دیده باشند قادر به تأثیر گذاری و نفوذ در درون طبقه کارگر خواهند بود. چنان چه در دوره قیام، گرایش مارکسیزم انقلابی از حداقلی از نیرو در درون پیشروی کارگری برخوردار بود، از همان ابتدا در مبارزات پیرامون حقوق دمکراتیک شرکت کرده و رهبری مبارزات ضد استبدادی و ضد سرمایه داری را به دست گرفته و نقش تعیین کننده ای ایفا می کرد، انقلاب مسیر متفاوتی را طی می کرد. اما باید توجه داشت، که این خود نیاز به تدارکات پیشین می داشت. نیروهای مارکسیزم انقلابی موجود یا تجربه کافی نداشتند و یا نفوذ کافی در میان جنبش کارگری. در این جا گرایش های مارکسیزم انقلابی نیز باید بیاموزند که رهبری جنبش کارگری یک شبه با برنامه های «انقلابی» ظاهر نمی گردد. مارکسیست های انقلابی نیز باید از پیش تدارک دخالت گری در جنبش کارگری را دیده باشند و با شرکت مؤثر و مداوم در کنار کارگران اعتبار کافی را کسب کرده باشند تا بتواند در دوره اعتلای انقلابی برنامه انقلابی خود را به آزمایش بگذارند. بدیهی است که بدون تدارک سیاسی، تشکیلاتی و آموزشی، طبقه کارگر قادر به حفظ دستاوردهای خود نخواهد شد. چنین اقداماتی نیز تنها توسط یک حزب پیشتاز کارگری امکان پذیر است. حزبی که طی دوره ای از مداخلات مستمر در درون طبقه کارگر، اعتبار و اعتماد حداقل قشر پیشروی کارگری را به خود جلب کرده باشد.

در دوره آتی، متکی بر تجارب انقلاب بهمن ۱۳۵۷، وظیفه اصلی کلیه نیروهای مارکسیزم انقلابی تشکیل یک اتحاد عمل «ضد سرمایه داری»، با رعایت دمکراسی

برخوردار شده و «شهید» نیز می دهند، نمی توان توقع داشت که پیگرانه و تا انتها بدون لغزش های «اساسی» در جبهه پرولتاریا باقی بمانند. داشتن «پایه اجتماعی» و اعطای «شهید» و «از خود گذشتگی»، گرچه قابل تقدیرند، اما الزاماً مشی صحیح سیاسی را تضمین نمی کند.

این گرایش ها تا برش کامل از برنامه های ناروشن خرده بورژوایی و الحاق به صفوف کارگران پیشرو در راستای ایجاد حزب پیشتاز کارگری و پذیرش عملی برنامه سوسیالیزم انقلابی، به سیاست های زیگزاگ وار «چپ گرایانه» و «راست گرایانه»، همان طور که طی انقلاب اخیر بطور سیستماتیک انجام دادند، ادامه داده و نقش تعیین کننده و مؤثر در انقلاب آتی ایفا خواهند کرد.

میلیتانت: آیا نبود حزب پیشتاز کارگری در شکست انقلاب مؤثر نبود؟

مازیار رازی: بله کاملاً درست است. گرچه در تاریخ، امکان پیروزی قیام ها و انقلاب ها علیه حکومت های مستبد وجود داشته، اما بدون یک حزب پیشتاز کارگری، مجهز به برنامه انقلابی، پیروزی نهایی تضمین نشده و نخواهد شد. قیام بهمن نمایانگر چنین واقعیت تاریخی ای بود. قیام توسط قشرهای ستمدیده مردم ایران و به ویژه کارگران صنعت نفت سازمان یافت. رژیم سرمایه داری شاه سرنگون شد. اما، از آن جایی که سازماندهی متشکلی وجود نداشت، رهبری انقلاب به دست یک گرایش ضد انقلابی دیگر، افتاد.

سرمایه داران و متحدان ملی و بین المللی شان برای به کج راه کشاندن انقلاب تدارک دیدند؛ در صورتی که نیروهای انقلابی که در رأس جنبش کارگری قرار گرفته بودند، چنین تدارکی را ندیدند.

در حاشیه نشست داووس: سابقه جهت گیری
جمهوری اسلامی نسبت به امپریالیسم

فهرست

رئیس‌جمهوری ایران در سخنرانی افتتاح نشست داووس ۲۳ ژانویه ۲۰۱۴، بر آمادگی کشورش برای همکاری در زمینه انرژی، تأکید و از مشارکت اقتصادی در حوزه انرژی استقبال کرد. او از سیاستمداران و سرمایه‌گذاران جهانی دعوت کرد به ایران بروند و مهمان دوستی ایرانیان را تجربه کنند. او در حاشیه اجلاس داووس با بعضی از مدیران حوزه انرژی دیدار کرده است. او پیش‌تر گفته بود در ملاقات‌های خود بر فرصت‌های از دست رفته اقتصادی و سرمایه‌گذاری در ایران تأکید خواهد کرد. روابط دولت سرمایه‌داری ایران با دولت‌های امپریالیستی رو به بهبود است. برای آشنایی خوانندگان با سوابق این روابط و موضع مارکسیست‌های انقلابی طی یک دهه گذشته، زمانی که اکثر گرایش‌های اپوزیسیون چپ، حمله نظامی امپریالیسم به ایران را قریب الوقوع می‌دانستند، مصاحبه میلیتانت با رفیق «مازیار رازی» را بار دیگر انتشار می‌دهیم.

میلیتانت

مصاحبه نشریه میلیتانت با رفیق مازیار رازی

میلیتانت: با درود رفیق مازیار؛ همان‌طور که مطلع هستید، ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۳ ما شاهد سخنرانی حسن روحانی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد بودیم. گفته می‌شود این نخستین بار است که رژیم چنین جهت‌گیری‌ای به سمت غرب داشته است. آیا این درست

درونی، همراه با تدارک ایجاد یک حزب پیشتاز کارگری همراه با پیشروان کارگری است. با توجه به وضعیت اسفبار نیروها و افراد چپ‌گرا، تشکیل یک حزب پیشتاز انقلابی به مبارزه در راستای اتحاد گرایش‌های کمونیستی پیوند خورده است.

اما در این عین حال این حزب باید در پیوند با متحدان بین‌المللی خود شکل گیرد. همان‌طور که نظام سرمایه‌داری ایران بخشی از نظام سرمایه‌داری جهانی است، سوسیالیسم نیز از لحاظ اقتصادی یک امر ملی نیست که باید در سطح بین‌المللی ساخته شود، به همین ترتیب طبقه کارگر ایران نیز بخشی از پرولتاریای جهانی است. حزب پیشتاز کارگری در ایران به مثابه نهادی برای رهبری طبقه کارگر در راستای انقلاب سوسیالیستی، نیز باید در پیوند با یک سازمان بین‌المللی پیشتاز کارگری پیوند یابد. تدارک چنین امری با توجه به وضعیت بحرانی سازمان‌های سیاسی بین‌المللی، پروژه احیای مارکسیستی است.

۱۰ بهمن ۱۳۹۲

رژیم و غرب در پیش به چه صورت بوده است؟ اقتصاد آمریکا از بهار سال ۲۰۰۰ (۱۸ ماه پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر)، پس از یک دهه رونق اقتصادی، دچار بحران عمیقی شد. نشانه این بحران اقتصادی در سقوط تدریجی شاخص بازار بورس «نسدک» (Nasdaq) که شامل سهام بسیاری از شرکت های تولیدی به ویژه کامپوتری می شود، نمایان شد؛ همچنان «داو جونز اینداستریال (Dow Jones Industrial)» زیر ضرب بحران اقتصادی رفت. شاخص بورس نسدک تا سال ۲۰۱۱ در حدود ۳ تریلیون دلار از ارزش خود را از دست داد. امروز این رقم به ۴ تریلیون دلار رسیده است. بسیاری از سهام داران، سرمایه های کلان خود را از دست دادند. تولید صنایع بزرگ سیر نزولی را آغاز کرده و بیکاری بی سابقه ای گریبان کارگران و کارکنان کارخانه ها و شرکت ها را گرفته است. میزان بیکاری، چند ماه پیش از سپتامبر ۲۰۰۱، از ۳ به ۵ درصد افزایش یافت. تنها در مدت دو سال ریاست جمهوری بوش ۲ میلیون نفر بیکار شدند. این ارقام حداقل در دو دهه گذشته بی سابقه بوده اند.

دوره اخیر، پایان دوره «طلایی» سیاست های «نئو لیبرال» جناح محافظه کار را نشان می دهد، که توسط ریگان آغاز شده و در دوره بوش پدر ادامه یافته و پس از فروپاشی شوروی تحکیم یافته بود. اما با آغاز دوره بحران اقتصادی، تمام نقشه های درازمدت دولت آمریکا به بن بست رسید. در نتیجه، در دوره پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر، نظریه پردازان هیئت حاکم آمریکا دست به کار شده تا سیاست های «نوینی» را برای حل این بحران عمیق اقتصادی ارائه دهند. اما سیاست های

است؟ ممکن است توضیح دهید که سابقه روابط متقابل مازیار رازی: گرچه جهت گیری کنونی به ویژه پس از انتخاب حسن روحانی یک مهندسی از بالا برای تبانی با امپریالیسم بوده است، اما این موضع از سال ها پیش در سیاست های رژیم مشهود بوده است و به خودی خود تازگی ندارد. برای نمونه بیش از ۸ سال پیش در زمان ریاست جمهوری جرج بوش، در ۱۷ بهمن ۱۳۸۴، زمانی که اکثر سازمان های اپوزیسیون از «حمله نظامی قریب الوقوع» آمریکا صحبت به میان آورده و مسأله «جنگ» را عملاً به بهانه ای برای سازش طبقاتی مبدل کرده بودند (موضعی که کماکان تا همین اواخر نیز در میان این طیف وجود داشته است)، ما در مقاله ای درباره تهدیدهای آقای بوش و جنگ «قریب الوقوع» نظامی آمریکا چنین نوشتیم:

«بر خلاف گفتار بوش انگیزه اصلی برای تهاجمات نظامی به عراق (و احتمالاً ایران) به ارمغان آوردن «دموکراسی» و آزادی نیست! «دموکراسی» تحمیلی بر عراق را مشاهده کردیم! یکی از انگیزه های مهم حمله نظامی آمریکا به خاک عراق (و حمله احتمالی به ایران) دسترسی به منابع نفتی این کشور ها است. شرکتهای نظیر اسو، تکزاکو، هالی برتون (که «دیک چینی» معاون رئیس جمهور آمریکا حدود ۶۰۰ هزار دلار در سال از آن شرکت حقوق می گیرد)؛ و سایر شرکت های نفتی از توفیق این تهاجم نظامی ذینفع بوده و درآمد نفتی خود را برای سال های سال افزایش خواهند داد. اما علت اصلی حمله نظامی، صرفاً «نفت» نیز نیست. انگیزه اصلی را بایستی در بحران اقتصادی عمیق نظام امپریالیستی آمریکا جستجو کرد.

نیروهای خود را به شکلی سازمان دهیم که قادر باشند در آینده از بروز چنین خطرات منطقه ای جلوگیری کرده و یا سریعاً آنان را سرکوب کنند.

گرچه این نظریات در آستانه جنگ فوریه ۱۹۹۱ و دوره شکوفایی اقتصادی آمریکا تعیین کننده نبود؛ اما در اواخر دهه ۱۹۹۰ با آغاز بحران اقتصادی، این نظریات تقویت گشته و در سال ۲۰۰۰ جورج بوش با تقلب انتخاباتی آشکار برای اجرای سیاست های این جناح انتخاب شد. اتفاق ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در واقع مانند هدیه ای بود که به منظور به اجرا گذاشتن سیاست هایی که طی بیش از یک دهه تدارک دیده شده بود، از آسمان نازل شد. چنانچه بن لادن ۱۱ سپتامبر را سازمان داده باشد؛ بیشترین خدمت را برای اجرای برنامه های این باند، انجام داد.

پس از ۱۱ سپتامبر همان مواضع، اکنون به عنوان نظریات رسمی دولت آمریکا در سندی تحت عنوان ”استراتژی امنیت ملی ایالات متحد آمریکا“ به این صورت فرموله شد:

۱- حفظ و تأمین هژمونی بلامنازع نظامی آمریکا در جهان به عنوان تنها ابر قدرت نظامی.

۲- آمادگی مطلق دولت آمریکا برای حمله نظامی ”پیشگیرانه“ علیه هر کشور و نیرویی در جهان که امنیت و منافع ملی آمریکا را به مخاطره می اندازد.

۳- معافیت آمریکایی ها در خارج از آمریکا از هرگونه محکومیت جنایی بین المللی.

تهاجم به خاک افغانستان و پس از آن عراق، آغاز اجرایی این برنامه را در سطح جهانی به نمایش می

طرح شده، چندان نوین نیز نبودند. این ها سیاست هایی بودند که از دو دهه پیش و به ویژه پس از فروپاشی شوروی از سال ۱۹۹۰ در میان هیئت حاکم آمریکا در جریان بوده است. آن چه امروز ”دکترین بوش“ نام گرفته است؛ ریشه در این نظریات دارد.

جناح ”محافظه کاران نوین“ یا جناح ”شاهین“ که امروز کل مقام های اجرایی هیئت حاکم را در کابینه بوش در دست گرفته، از دهه پیش بر این باور بود که برای جلوگیری از بحران های اقتصادی نظیر ۱۹۳۰ در آمریکا، می بایستی پس از دوره جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق، به شکل یک سویه (unilateral) به مسایل جهان برخورد کرد. مهره های اصلی این نظریه افرادی مانند پال والفویچ (نظریه پرداز اصلی) – معاون دونالد رامسفیلد؛ ریچارد چینی- معاون رئیس جمهور؛ دونالد رامسفیلد- وزیر دفاع؛ ریچارد پرل- مشاور رئیس جمهور؛ کاندولیزا رایس – وزیر امور خارجه؛ هستند. این باند سیاسی در مقابل جناح ”کبوتر“ که مدافع برخوردی متعادل و چندین سویه (multilateral) به مسایل جهانی بودند، قرار گرفت.

این نظریات توسط این باند از سال ۱۹۹۱ به شکل علنی ارائه شد. برای نمونه ریچارد چینی، وزیر دفاع وقت در کابینه بوش پدر، خطاب به کمیسیون دفاع سنا در ۲۱ فوریه ۱۹۹۱ در آستانه حمله نظامی به عراق چنین اظهار داشت: ”این جنگ پیش درآمدی بر نوع منازعاتی است که ما احتمالاً در عصر جدید با آن سروکار خواهیم داشت... غیر از آسیای جنوب غربی، ما در اروپا، آسیا، اقیانوس آرام و آمریکای لاتین و مرکزی نیز منافع عمده ای داریم. ما باید سیاست ها و

به یک بدیل بورژوازی مبدل نشدند و قمار سیاسی آن‌ها در مورد وابسته کردن خود به رژیم صدام مفتضحانه با شکست روبه رو شد. اصلاح طلبان نیز بی رمق و بی عرضه از آب در آمدند. گرچه دولت آمریکا همه این بدیل‌ها را برای روز مبادا نگاه داشته، اما چشم انداز اصلی آن معامله با خود رژیم جمهوری اسلامی است.

واضح است که برای متعادل کردن وضعیت به نفع خود، امپریالیسم باید با دو روش و یا دو زبان با رژیم برخورد کند. زبان ملایم، که تاکنون توسط دول اروپایی به ویژه سه دولت بریتانیا، فرانسه و آلمان، اتخاذ شده و ادامه دارد. و زبان قلدر منشی و زور که توسط بوش ابراز می‌گردد. در واقع اختلاف اساسی بین دولت آمریکا و دول اروپایی بر سر وضعیت ایران وجود ندارد (اختلافات، تاکتیکی و جرئی هستند). این دو روش هر دو برای هدایت کردن رژیم ایران به صراط مستقیم طرحی شده اند.» («آیا تهدید بوش علیه ایران واقعی است؟»، مازیار رازی، ۱۷ بهمن ۱۳۸۴ - رجوع شود به نشر کارگری سوسیالیستی)»

همچنین در مقاله ای به تاریخ ۲۲ تیر ۱۳۸۵ چنین نوشتیم:

«... پس از تجربه فاجعه آمیز در عراق، تناسب قوا به ضرر غرب تغییر کرده است و یک حمله نظامی توسط آمریکا و متحدانش نمی‌تواند در دستور کار قرار گیرد. دولت آمریکا برای مدت طولانی مجبور است در عراق باقی بماند و به اندازه کافی توان یک حمله نظامی به ایران را ندارد. در واقع می‌توان اذعان داشت که در سطح جهانی تناسب قوا به ضرر

گذارد. تهدیدات به حمله نظامی احتمالی به ایران نیز بر مبنای این سیاست است.

بودجه نظامی دولت آمریکا در راستای تحکیم این سیاست طرح ریزی شده است. بودجه نظامی آمریکا از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا به امروز نزدیک به ۱۶۰ میلیارد دلار افزایش یافته است. با درخواست یک بودجه ۷۵ میلیارد دلاری از کنگره آمریکا در ۲۵ مارس ۲۰۰۳، این رقم به ۳۵۹ میلیارد دلار رسیده است، و به احتمال قوی در ماه‌های آینده با انتخاب مجدد بوش، به چند برابر آن خواهد رسید. در عین حال مجتمع‌های نظامی و شرکت‌های صنعتی-نظامی نقداً دست به کار شده‌اند. شرکت‌هایی نظیر نورت روپ، لاکهید، جنرال دینامیک و بوئینگ، تولیدات نظامی خود را افزایش داده‌اند.

آیا حمله نظامی به ایران قریب الوقوع است؟ گرچه تمایل ذاتی دولت بوش بر اساس جنگ افروزی و تهاجمات نظامی بنا شده است؛ اما بر خلاف گرایش‌های بورژوا و خرده بورژوازی اپوزیسیون که از ابتدای قیام بهمن ۱۳۵۷ برای ارسال قشون از سوی آمریکا و جایگزین کردن آخوند‌ها با یک رژیم طرفدار غرب روزشماری کرده‌اند، دولت آمریکا همواره ترجیح داده است که با رژیم سرمایه داری (آخوندی) ایران به توافق برسد. زیرا بدیل بورژوازی بهتری وجود نداشته است. سلطنت طلبان و وابستگان به رضا پهلوی که از اعتبار سیاسی کافی در ایران برخوردار نبوده (هرچند هم فریاد سوسیال دموکرات شدن و وحدت با سایرین را بکشند). مهر و نشان رژیم شاهنشاهی و ساواک و شعبان بی‌مخ‌ها بر پیشانی آن‌ها برای همیشه حک شده است. مجاهدین که هیچ‌گاه

سرمایه داری ایران از یک سو و امپریالیسم از سوی دیگر مبادرت کنند. برای کارگران ایران مبارزات ضد سرمایه داری از مبارزات ضد امپریالیستی جدا نیست. دولت سرمایه داری ایران بخشی از نظام سرمایه داری جهانی است که با وجود جنگ های زرگری و بی ارتباط با منافع کارگران میان آنان، نهایتاً با یک دیگر سازش خواهند کرد...» («بحران سیاسی ایران و راه حل ها»، مازیار رازی، ۲۲ تیر ۱۳۸۵، سایت دیدگاه).

در واقع چرخش اساسی دولت ایران نسبت به دولت آمریکا به سال های پیش از دوره احمدی نژاد بر می گردد. بلافاصله پس از اشغال خاک عراق توسط دولت آمریکا، اقتدار گرایان چرخشی در سیاست خود نسبت به دولت آمریکا نشان دادند. در رأس این چرخش سیاست رفسنجانی قرار گرفته بود. فصلنامه «راهبرد» که از سوی مرکز تحقیقات استراتژیک وابسته به مجمع تشخیص مصلحت نظام ایران منتشر می شود، در نخستین شماره خود پس از اشغال عراق، طی مصاحبه ای ۲۴ صفحه ای با اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس این مجمع، به نقش مجمع در حل مشکلات میان ایران و آمریکا پرداخته بود. او در این مصاحبه ذکر می کرد که «ما به عنوان مسلمان هیچ مشکلی نداریم که هریک از مسائل خارجی را که گریبانگیر ماست حل کنیم ... ما اصلی در اسلام داریم و آن تقدم مصلحت اقوا بر مصلحت ضعیف است ... اصلاً مجمع تشخیص مصلحت از این خاستگاه به وجود آمده است.» وی ضمن اشاره به نظریه خمینی مبنی بر این که نماز و روزه را هم می توان به خاطر مصلحت نظام تعطیل کرد، ادامه می داد: «این که بیاییم

امپریالیسم آمریکا است. اقدامات ضد امپریالیستی دولت چاوز در ونزوئلا و انتخاب اخیر اوو مورالس در بولیوی همه نشانگر به بن بست رسیدن سیاست های دولت بوش برای «حل مشکلات جهان» و استقرار «دموکراسی» (!) است.

اکنون مسأله روشن است که سناریوی محتمل و در دستور روز دول غربی نه می تواند حمله نظامی باشد (این موضوع را رژیم ایران به درستی تشخیص داده است) و نه تحریم اقتصادی مؤثر. تحریم اقتصادی تصمیم دشواری به نظر می رسد، زیرا کشورهای همچون روسیه، چین، هند و ژاپن چندان تمایلی به این که قراردادهای کلان نفت و گاز خود را با ایران بر هم بزنند نشان نمی دهند، به خصوص روسیه که اخیراً نیز قرارداد تسلیحاتی یک میلیارد دلاری با ایران بسته است.

بر خلاف برخی از نیروهای اپوزیسیون که حمله نظامی آمریکا را واقعی دانسته و برخی دیگری فرجی در راستای رهایی از شر دولت کنونی می دانند، این اقدام بنا بر وضعیت کنونی کاملاً غیر محتمل است. اما حتی در صورت بروز چنین اتفاقی، کارگران و زحمتکشان ایران به هیچ وجه از حمله نظامی غرب به ایران نفعی نخواهند برد. امپریالیسم و به ویژه امپریالیسم آمریکا هیچ گاه برای به ارمغان آوردن «آزادی و دموکراسی» به کشورهای جهان حمله نکرده است. اشغال عراق تجربه بسیار خوبی از سیاست های «انسان دوستانه» دولت بوش در منطقه است. وضعیت مردم زحمتکش عراق روز به روز رو به وخامت گرویده است. زحمتکشان ایران در صورت بروز چنین اتفاقی باید به ساختن یک جبهه سوم در مقابل دولت

خود را چند سال پیش درک کرد و جهت گیری به سوی غرب را آغاز کرد. مجمع تشخیص مصلحت نظام در سال ۱۳۸۱ چراغ سبز را به دول غربی برای سرمایه گذاری در ایران (بدون محدودیت) نشان داد. البته سرمایه داری جهانی از روز نخست سقوط حکومت «شاهنشاهی» در ایران و انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در تدارک بازگشت اقتصاد ایران به نظامی مترادف با قوانین سرمایه داری جهانی بوده است. تحریم های اقتصادی، جنگ افروزی از طریق تحریک صدام حسین و در اختیار قرار دادن سلاح های سبک، سنگین و شیمیایی در اختیار دولت وی برای مقابله با ایران، تقویت جناح های «معتدل»، «اصلاح طلب» در درون هیئت حاکم و غیره، همه دال بر سیاست فوق بوده است. آن چه سرعت بازسازی یک سرمایه داری مدرن را همواره به تعویق می انداخت، ناهماهنگی جناح «اقتدارگرا» با جناح دیگر بود. به عبارت دیگر آنچه از انقلاب توده ای ۱۳۵۷ به دست آمد حفظ همان دولت سرمایه داری شاهنشاهی بود همراه با تغییر یک حکومت پادشاهی دیکتاتوری به یک حکومت آخوندی دیکتاتوری. بدیهی است که شکل حکومتی آخوندی با دولت سرمایه داری خوانایی نداشته و همواره از درون رژیم یک گرایش «اصلاح طلب» برای منطبق کردن شکل حکومتی با دولت سرمایه داری بروز کرده است. و ریشه تمامی تناقضات درونی هیئت حاکم نیز تا به امروز در این امر نهفته است.

امروز با روی کار آمد جناح به اصطلاح «میانه رو» و «معتدل» که در واقع برای پُر کردن شکاف میان سایر جناح های رقیب بورژوازی در شرایط حاد داخلی و خارجی نظام در کلیت خود به میدان آورده

کشورمان را به خطر بیندازیم و خیال کنیم داریم اسلامی عمل می کنیم، اسلامی نیست.» وی در این مصاحبه اذعان کرد که دستگاه سیاست خارجی ایران به دلیل کم تجربگی دست اندرکارانش در موارد زیادی فرصت هایی را از دست داده اما اکنون به شرایطی رسیده است که مسائل سیاسی دنیا را می فهمد و می تواند تجزیه و تحلیل کند!

میلیتانت: پس در دوره احمدی نژاد سیاست تندروانه او بر سر چه بوده است؟

مازیار رازی: بدیهی است که سخنان «تند» احمدی نژاد، در دوره پیش، عمدتاً به منظور عوامفریبی و کسب رضایت پایه های حزب الله رژیم در ایران و منطقه طراحی شده بود. دولت احمدی نژاد از یک سو برای جلب پایه های حزب الله در منطقه با بن لادن (القاعده) در رقابت قرار داشته و از سوی دیگر طریق این عوامفریبی ها می توانست دولت خود را در عراق، فلسطین، افغانستان و سوریه، به عنوان «رهبر» حزب الله و جهان «اسلام» علیه دول غربی نشان دهد. از سوی دیگر در ایران فشارهای گرایش های حزب الله و بسیجی (الله کرم ها و مصباح یزدی ها) احمدی نژاد را برای حفظ پایه های خود وادار به این نوع عوامفریبی ها می کرد.

اما، علت اصلی جدال هسته ای بین دولت احمدی نژاد، در دوره پیش، و دول غربی ریشه در جایی دیگری داشت. مسأله اصلی ریشه در بحران اقتصادی ایران در سه دهه پیش از آن بود. جنگ ۸ ساله با عراق و محاصره اقتصادی بیش از دو دهه اقتصاد ایران را چنان دگرگون کرد که رژیم خطر از دست دادن قدرت

*اردیبهشت ۱۳۸۶: خامنه ای، روز چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۶، اعلام کرد که ایران با آمریکا درباره عراق مذاکره خواهد کرد. خامنه ای گفت: «وزارت خارجه ایران به درخواست دولت عراق تصمیم گرفت در یک گفت و گوی رو در رو با آمریکایی ها، مسئولیت و وظایف آنان را در قبال امنیت عراق یادآوری و با آن ها اتمام حجت کند.» او ادامه داد که آمریکایی ها برای گفت و گو با ایران درخواست کتبی داده اند. خامنه ای تغییر در سیاست های ایران در قبال آمریکا را رد کرد و گفت: «کسانی که تصور می کنند جمهوری اسلامی، سیاست منطقی و صد در صد قابل دفاع خود را در نفی مذاکره و ارتباط با آمریکا تغییر می دهد، سخت در اشتباه است.»

در همان مقطع احمدی نژاد در جریان سفر به امارات در پاسخ به سؤال یک خبرنگار مصری در خصوص روابط ایران و مصر گفت: در مورد رابطه با مصر به طور قاطع به دنبال تجدید روابط هستیم و اگر دولت مصر اعلام آمادگی کند، در اولین فرصت سفارت ایران را در این کشور دایر خواهیم کرد. احمدی نژاد برقراری رابطه رسمی ایران و مصر را به نفع دنیای اسلام دانست و گفت: دو ملت شدیداً به هم علاقه مند هستند و مصر سرمایه بزرگی برای دنیای اسلام است (ایرنا چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۶). لازم به ذکر است که دولت مصر بدون توافق با آمریکا چنین ارتباطی را ایجاد نمی کرد.

* تیر ۱۳۸۶: آقای هشیار زیبیری، وزیر خارجه عراق در گفتگو با خبرگزاری ها گفت که به زودی سفیران ایران و آمریکا در عراق بار دیگر در بغداد به گفتگو می نشینند و مقامات عراقی نیز در این نشست آنان را

شده، این سد اساسی از سر راه کنار رفته است. سرمایه داری جهانی برای انتقال سرمایه های خود به ایران و اعمال استثمار مضاعف بر کارگران، امنیت سرمایه و ضمانت اجرای قوانین بین المللی را طلب می کند. تدارک برای این زمینه سازی ها و تسهیلات، از سال های پیش آغاز شده، و در اجلاس ۱۷ ژوئن ۲۰۰۲ (۲۷ خرداد ۱۳۸۱) سران ۱۵ کشور اتحادیه اروپا در لوکزامبورگ، رسمیت یافت و دوره اول مذاکرات رسمی از دسامبر ۲۰۰۲ آغاز شد. تا به امروز بسیاری از شرکت های اروپایی در ایران سرمایه گذاری کرده اند. وقفه های کوتاه تنها برای اعمال فشار بر رژیم بوده که این نیز با توافقات جدید به زودی به پایان می رسد.

از سوی دیگر، پس از تجربه فاجعه آمیز در عراق تناسب قوا به ضرر غرب تغییر کرد و یک حمله نظامی توسط آمریکا و متحدانش نمی توانست در دستور کار قرار گیرد. دولت آمریکا برای مدت طولانی مجبور بود در عراق باقی بماند و به اندازه کافی توان یک حمله نظامی به ایران را نداشت. در واقع می توان اذعان داشت که در سطح جهانی تناسب قوا به ضرر امپریالیسم آمریکا بود.

در دور نخست ریاست جمهوری احمدی نژاد نیز این جهت گیری آشکارتر و محکم تر به پیش رفت. احمدی نژاد و خامنه ای با وجود زبان تهدید آمیزشان علیه اسرائیل و آمریکا، گام هایی عملی برای نزدیکی به دولت آمریکا برداشتند. در این جا تنها به چند نمونه در سال ۱۳۸۶ اکتفا می شود:

دستگیر شده بودند. ایران آن ها را «دیپلمات» معرفی می کرد، اما ارتش آمریکا می گفت که آن ها عوامل مرتبط با سپاه پاسداران هستند که به شورشیان عراقی کمک می کرده اند (بی بی سی ۲۶ تیرماه ۱۳۸۶)

* مرداد ۱۳۸۶: احمدی نژاد با نماینده مستقیم «سیا» آقای کرزای وارد مذاکره نزدیک شد. لازم به ذکر است که آقای کرزای دو هفته پیش از دیدار با احمدی نژاد، با آقای بوش در آمریکا ملاقات داشته است و محققاً چراغ سبز را از وی برای ملاقات با احمدی نژاد دریافت کرده بود.

مواضع رسمی دولت احمدی نژاد، در پیش، با تأیید خامنه ای مشخصاً در سال های پیش به طور پیگیر و سیستماتیک در راستای تدارک برقراری رابطه نزدیک با ایالات متحده، منتها از موضع بالا برای کسب امتیاز در مذاکرات بوده است. تنها این وقایع آشکار و روشن برای کسانی پنهان و تاریک باقی مانده است که یا از تحلیل وقایع سیاسی و جهانی عاجزند و یا تمایلات ذهنی و باطنی خود را بر واقعیت های عینی الویت می دهند.

حتی اقدامات رژیم ایران در اواخر دور دوم ریاست جمهوری احمدی نژاد، مانند برگزاری مانور ده روزه در تنگه هرمز (رزمایش مدافعان ولایت ۹۰)، به دنبال رویدادهای مهم دیگری نظیر آغاز دور جدید تحریم ها با محوریت بانک مرکزی و صنایع نفتی- پتروشیمی جمهوری اسلامی، انفجار تأسیسات نظامی سپاه در بیدگنه و وقوع انفجاری مشابه در اصفهان، حمله به سفارت بریتانیا، اعلام تصرف هواپیمای جاسوسی آر کیو ۱۷۰ آمریکا در ایران، ترور دانشمندان صنایع

همراهی خواهند کرد. آمریکا نیز آمادگی خود را برای آغاز دور تازه ای از مذاکره اعلام کرده و در ایران، منوچهر متکی وزیر امور خارجه این کشور گفته بود که در صورتی که آمریکایی ها رسماً از طریق سفارت سوئیس در تهران درخواست مذاکره با ایران بدهند، دولت ایران به درخواست آنان پاسخ مثبت خواهد داد و احتمال گفتگو با آمریکا در آینده نزدیک وجود دارد. (بی بی سی ۲۷ تیر ۱۳۸۶).

و باز در همان تاریخ کمیسیون دفاعی مجلس عوام انگلیس در گزارشی درباره عملیات نظامیان این کشور در افغانستان خواستار «گفتمان سازنده» و «اعتمادسازی» غرب با ایران برای کمک به حل مشکل جاری افغانستان شد. در این گزارش علاوه بر استقبال از نقش ایران در مبارزه با قاچاق مواد مخدر از مرز مشترک با افغانستان و مشارکت ایران در طرح های توسعه غرب این کشور آمده بود: «این موارد بر نیاز عاجل غرب به ویژه ایالات متحده و بریتانیا به انجام گفتمان سازنده و اعتمادسازی در روابط، با بخش های دولت ایران و شاخه های آن تأکید دارد» (ایرنا، ۲۷ تیر ۱۳۸۶).

به همین ترتیب در تیرماه سال ۱۳۸۶، سازمان دیده بان حقوق بشر از وزارت دفاع آمریکا خواسته بود که پنج تن از وابستگان به رژیم را که از حدود هفت ماه پیش از این تاریخ در عراق بازداشت کرده بود، تحویل مقام های قضایی عراق دهد یا در غیر این صورت آن ها را آزاد کند. پنج مقام ایرانی که آمریکا آن ها را متهم به خرابکاری می کرد، روز ۱۱ ژانویه ۲۰۰۷ در پی یورش نیروهای آمریکایی به دفتر نمایندگی ایران در شهر اربیل در ناحیه کردنشین شمال عراق

کنیم، بلکه تحلیلی در مورد روند - ناهنجار و درازمدت- رابطه دولت ایران با دول غربی سخن به میان می آوریم).

به گردش افتادن چرخ های کارخانجات، همراه است با اشتغال کارگران در سطحی عالی تر و منظم تر از گذشته. در ابتدا با اشتغال کارگران، به تدریج نا اطمینانی و نا امنی شغلی (ترس از دست دادن شغل) در میان کارگران کاهش یافته، و این روند به نوبه خود اعتماد به نفس در میان کارگران را تقویت خواهد کرد. اما این روند به این جا خاتمه نخواهد یافت. سرمایه داری نوپا و مدرن که سال های سال به علل مختلفی نظیر جنگ، سرکوب، سیاست های اشتباه اقتصادی و ندانم کاری های سران رژیم از معرکه عقب افتاده است، برای جبران عقب افتادگی، مجبور به اعمال شدت «کار» خواهد شد. ماشین آلات نوین و پیشرفته، مدیران تحصیلکرده و وارد به امور مدیریت، برنامه ریزی های «عقلایی» اقتصادی، شدت کار را در میان کارگران افزایش داده و در نتیجه کارگران را محکوم به تحمل استثمار مضاعف خواهد کرد. استثمار مضاعف، همراه با اعتماد به نفس در درون طبقه کارگر، خود نشانگر مرحله نوینی از مبارزات کارگری است.

برای نخستین بار در بیش از دو دهه حاکمیت سرمایه داری، تضاد «کار» و «سرمایه» به شکلی ملموس تر و مشخص تر از پیش ظاهر می گردد. همچنین ابزار کار سرمایه داران و کارگران نیز تغییر خواهد کرد. اگر در گذشته تحمیل یک «قانون کار» قرون وسطی ای همراه با سرکوب عریان کارگران بخشی از سیاست رژیم بود؛ در دوره آتی، «قانون کار» نوین ظاهراً

هسته ای و غیره، مجدداً بحث «حملة نظامی» را در صدر اخبار آورد. منتها باز در همان مقطع هم تأکید داشتیم که این ها صرفاً نشانه های «جنگ سرد» است.

اما افزایش تحریم ها و به ویژه تدارک برای تغییر رژیم اسد به مثابه تنها متحد رژیم جمهوری اسلامی در منطقه، موقعیت رژیم را در چانه زنی پایین آورد، و آن را وادار به برقراری مناسبات مسالمت جویانه تر با امپریالیسم نمود. برآیند این تغییرات، روی کار آوردن حسن روحانی به عنوان نماینده گرایش محافظه کار و مورد توافق سایر جناح های رژیم بوده است.

میلیتانت: در وضعیت کنونی چه تغییری در وضعیت جنبش کارگری حاصل می گردد؟

مازیار رازی: همان طور که پیش از انتخابات ریاست جمهوری امسال عنوان کردیم، در چنین وضعیتی (حسنه شدن روابط غرب با دولت سرمایه داری ایران در آینده نه چندان دور)، جنبش کارگری ایران وارد مرحله نوینی از حیات سیاسی خود می گردد. احیای یک نظام سرمایه داری «مدرن» و منطبق به سیاست های بانک های جهانی و نظام سرمایه داری جهانی در دستور روز سرمایه داری ایران قرار گرفته است. این روند به مفهوم تداوم سرمایه گذاری های خارجی به ایران خواهد بود. سرمایه داری بین المللی در دوره آتی با وارد کردن وسایل یدکی، تعلیم دادن تکنیسین ها و تکنوکرات ها، مدیران حرفه ای، وارد صحنه بکر اقتصادی ایران خواهد شد. البته این روند ساده و خطی و بدون دردسر نخواهد بود. همانند دوره پیش ناهنجاری هایی به دنبال خواهد داشت (ما در این جا در مورد زمان تحقق فوری این تحول صحبت نمی

زحمتکشان ایران هم تجربه تاریخی (انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷) و هم تجربه تشکیلاتی را دارند. هیچ یک از قشرهای تحت ستم جامعه و حزب های مختلف سیاسی اپوزیسیون در چنین موقعیتی نیستند.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران بیش از هر چیز، بیانگر آغاز یک دوره مداخله توده های میلیونی در تعیین سرنوشت نظام اجتماعی بود. طبقه کارگر بدون هیچ تجربه قبلی و از درون سال ها اختناق دیکتاتوری نظامی «شاهنشاهی»، دخالتی انجام داد که از نظر وسعت و عمق، در نوع خود بی نظیر بود. انقلاب ۱۳۵۷ نمونه بارزی بود از اینکه چگونه یک جنبش توده ای در جریان تکاملش می تواند قدرت سیاسی و نظامی یک دیکتاتوری وحشی بورژوازی متکی بر امپریالیزم را درهم کوبد. چه کسی یک سال پیش از سرنوشتی نظام شاه، که از حمایت کامل نظام امپریالستی به ویژه دولت آمریکا برخوردار بود، تصور می کرد که انقلاب بهمن ۱۳۵۷ صورت گیرد و شاه سرنگون گردد؟

برای نخستین بار در تاریخ ایران، در مدت زمان کوتاهی، عالی ترین اشکال خودسازماندهی توده ها، یعنی شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان و کمیته های اعتصاب و محله ها و غیره شکل گرفتند. جنبش زنان که سال ها در حالت سکون به سر می برد، در دفاع از حقوق مساوی وارد صحنه مبارزاتی شد. جنبش ملیت های تحت ستم (کردها، عرب ها، بلوچ ها و مردم ترکمن صحرا) برای کسب حق تعیین سرنوشت با روحیه قاطع وارد کارزار مبارزه شد. مبارزات بیکاران برای شغل و بیمه های اجتماعی، جنبش دانشجویی برای نظارت بر نظام آموزشی و

منطبق با قوانین و عرف های بین المللی تدوین می گردد. ابزار کار سرمایه داران برای اعمال استثمار مضاعف، ایجاد نهادها (تشکلات کارگری زرد) و قوانینی است که مورد پذیرش بانک های بین المللی و دول سرمایه داری جهانی قرار گیرد.

بدیهی است که کارگران ایران برای سازماندهی مبارزات ضد سرمایه داری خود وارد مرحله نوینی خواهند شد. ایجاد تشکل های مستقل کارگری در محور مطالبات کارگری است. اما تشکل های مستقل کارگری به شکل خودجوش و یا توسط «سازمان بین المللی کار» ایجاد نمی گردد؛ و چنان چه ایجاد گردد در تقابل با مطالبات محوری کارگران (حق اعتصاب؛ کنترل کارگری؛ افزایش دستمزدها متناسب با نرخ تورم و غیره) قرار خواهد گرفت. تشکل های مستقل کارگری تنها می تواند توسط خود کارگران ایجاد گردد. برای تدارک چنین تشکلی، کسب اعتماد به نفس و یافتن اشکال خودسازماندهی مسئله اساسی است. این امر شدنی نیست مگر با حضور فعال کارگران در صحنه سیاسی و رعایت دموکراسی کارگری توسط تمامی فعالان کارگری. برای مداخله مؤثر در جنبش کارگری؛ تدوین یک برنامه عمل کارگری متکی بر مطالبات دموکراتیک و صنفی و انتقالی کارگران در دستور روز قرار می گیرد.

برخلاف نظرگاه سردمداران دولت سرمایه داری، کارگران ایران به زانو در نیامده اند. پراکندگی و بحران سیاسی (نبود رهبری در درون جامعه و انحرافات سیاسی و تشکیلاتی) وجود دارد؛ اما کماکان مبارزات کارگری و ضد استبدادی ادامه یافته است.

میلیتانت: به نظر شما شعارهای محوری جنبش کارگری در وضعیت کنونی چه باید باشد؟

مازیار رازی: به نظر من شعارهای محوری سیاسی جنبش کارگری و مارکسیست های انقلابی امروز از قرار زیرند:

* پیش به سوی تدارک تشکیل حزب پیشتاز کارگری

* پیش به سوی تدارک سرنگونی نظام سرمایه داری و کوتاه کردن دست های امپریالیسم

* پیش به سوی تدارک انقلاب کارگری – سوسیالیستی

در عین حال شعارهای دمکراتیک نیز مطرح هستند که در راس آن

* مبارزه برای آزادی تمام زندانیان سیاسی به ویژه کارگران زندانی

است.

۴ مهر ۱۳۹۲

استقلال آن از دولت و غیره در انقلاب مشاهده شدند. کلیه این تجارب در پوست و استخوان کارگران و زحمتکشان باقی مانده و در وضعیت بازگشت نظام سرمایه داری متعارف و کاهش سرکوب ها، در سطح عالی تری مجدداً تکرار خواهند شد. طی ۲۹ سال اختناق و سرکوب، طبقه کارگر ایران نشان داد که یک لحظه دست از مبارزه برنداشته است.

در طول سال های گذشته، مبارزات کارگران، هر چند به طور پراکنده همواره بدون وقفه همراه با اعتراضات دمکراتیک در کشور وجود داشته است. پس از انتخابات ۱۳۸۸ نیز شاهد دو سال اعتراضات سیستماتیک، عموماً در سطح دمکراتیک، بودیم. منتها این مبارزه بدون ستون فقرات و نیروی هدایت کننده خود فقط برای مدت کوتاهی دوام می آورند و می توانند خود را حفظ کنند (نگاه به تجربیات گران بهایی مانند ایجاد تشکل های مختلف کارگری از اواسط دهه ۱۳۸۰، اعتصاب سندیکای شرکت واحد و غیره، و همین طور اعتراضات پس از انتخابات ۱۳۸۸، همگی این را اثبات می کنند)

کارگران ایران برای تحقق خواست های نهایی خود در راستای تشکیل حکومت کارگری و برکناری کامل نظام سرمایه داری، نیاز حیاتی به تشکیل حزب پیشتاز کارگری خواهند داشت. بدون سازماندهی حزب پیشتاز کارگری، نه فقط دستاوردهای مبارزات جنبش کارگری و کمونیستی باقی نخواهد ماند، بلکه وظایف نهایی کارگران در راستای استقرار حکومت کارگری هرگز به فرجام نخواهد رسید.

درباره مالکیت و مسئله مسکن

در این جا باید توجه داشت که:

فهرست

پرسش:

سلام ضمن عرض احترام دو سؤال داشتم :
در سلسله کلاس های فلسفه حقوق یکی از اساتید،
هنگام مطرح شدن بحث کمونیسم و مارکسیسم، اظهار
شد که در جوامع کمونیستی حق انتخاب مسکن که
موافق ذات انسان و از مسایلی است که بر حقوق
احاطه دارد سلب می شود . یعنی اشخاص حق انتخاب
مسکن خود را ندارند . مالکیت مسکن آن ها هم مورد
تردید است. سؤال من اول در ارتباط با حق انتخاب
مسکن در این جوامع و بُعد و محدوده مالکیت افراد
است. با تشکر

پاسخ:

آرام نوبخت

امروز سرمایه داری بیش از هر زمان دیگری تا
گریبان به درون بحران فرورفته؛ منتها این بحران
صرفاً به وضعیت اقتصادی-اجتماعی محدود نمی شود،
بلکه تمام حوزه های فلسفه، هنر، ادبیات، اخلاق و
نظریه پردازی سرمایه داری را هم دربرمی گیرد.
اتفاقاً وقتی وارد عرصه «حقوق» می شویم، این
بحران در هیچ حوزه ای به اندازه مسئله «مالکیت»
خود را بروز نمی دهد. در این جاست که بورژوازی
به چنان درجه ای از تناقض درمی غلتد که شاید در
سایر حوزه ها کم تر بتوان دید. با این مقدمه به پرسش
شما می پردازیم.

مالکیت

برای مارکس، مفهوم مالکیت، «رابطه اجتماعی»
مالکیت را تصویر و مجسم می کند که آن هم در
جوامع مختلف، به صورت های مختلفی شکل می گیرد
و تعیین می شود، و از همین رو یک تعریف مشترک
و تعمیم یافته ندارد و نمی تواند داشته باشد. بنابراین
تنها راه فهم این مفهوم، بررسی دقیق و جزء به جزء
اشکال متمایز کننده مالکیت- مثلاً به تفکیک آسیایی،
باستانی، برده داری، فئودالی و بورژوازی و نظایر آن-
است تا شاید بتوانیم خصوصیات عام آن ها را انتزاع
کنیم. از نظر مارکس از پیش هیچ تضمینی وجود ندارد
که بتوانیم چنین خصوصیات مشترکی را پیدا کنیم. تنها
پس از تحلیل این اشکال متمایز است که شاید بتوان
خصوصیات مشترک میان آن ها را پیدا کرد. آن چه به
دست می آوریم تنها ویژگی های مشترک اشکال
مختلف مالکیت را به ما نشان می دهد، و مطلقاً چیزی
در مورد مالکیت «به طور اخص» یا ماهیت واقعی
«مالکیت به طور اعم» به دست نمی دهد. در نتیجه
همان طور که مارکس گفت، ما فقط می توانیم در
بهترین حالت یک تئوری عام از مالکیت، و نه تئوری
مالکیت به طور اعم داشته باشیم.

درحالی که برای اساتید فلسفه اخلاق یا حقوق- به طور
کلی باید گفت برای ایده آلیست ها و ایدئولوگ های
بورژوازی- پرسش «مالکیت چیست؟» یک پرسش
بنیادی و مهم تلقی می شود که برای روشن کردن
ماهیت مالکیت به طور اخص و به معنای دقیق کلمه،
طراحی شده؛ پس پیش از ورود به تحقیق تاریخی از
اشکال معین مالکیت، باید آن را پاسخ داد، و این یعنی
از نقطه نظر آن ها شناخت از «مالکیت به طور

در نتیجه برانداختن روابطی که تا به الآن در عرصه مالکیت وجود داشته است، به هیچ وجه چیزی نیست که فقط مختص کمونیست ها باشد. «مالکیت» در طول تاریخ دستخوش تغییرات و تحولات دائمی بوده است. مگر نه این که انقلاب کبیر فرانسه، مالکیت فئودالی را که تا سال ۱۷۸۹ هنوز جان سختی می کرد، برانداخت و آن را جایگزین مالکیت بورژوایی کرد؟ بورژوازی نوپا برای زایش خود باید شکل کهنه مالکیت فئودالی را نابود می کرد و چنین هم کرد؛ ولی مضحک است که وقتی همین بورژوازی و شکل جدید مالکیتش تثبیت شد، هرگونه دست اندازی به آن را تقبیح و آن را غیرممکن یا آرمان گرایی معرفی کرد.

بنابراین همان طور که مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» می گویند، «خصیصه کمونیسم، برانداختن مالکیت به طور اعم نیست». همان طور که اشاره شد، مالکیت در تمام جوامع تاکنون موجود، وجود داشته، منتها در هر برهه ای فرم یا «شکل» خاصی داشته است که در شرایط کنونی، «مالکیت بورژوایی» است (یعنی یک شکل خاص مالکیت فردی)؛ این شکل مالکیت دقیقاً همان چیزی است که به لحاظ تاریخی فقط با مرگ شکل کهنه مالکیت (فئودالی) می توانست زاده بشود، و امروز هم که اوج گنبدگی و فرتوت بودن خود را تجربه می کند، باید مضحمل و نابود شود تا جای خود را به شکلی جدید بدهد (بنابراین تاریخ، تغییر اشکال مالکیت را ثابت کرده، و در نتیجه صحبت از نیاز به الغای شکل کنونی مالکیت- مالکیت بورژوایی- و جایگزین کردن آن با شکل جدید- یعنی مالکیت جمعی- با اتکا به همان «جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما انجام می شود» و ضرورت های

اخص» ما را قادر می کند که توضیح بدهیم چرا مالکیت در هر جامعه خاص، شکل ویژه ای «به خود می گیرد». این دقیقاً وارونه کاری است که ما انجام می دهیم. ما اشکال تاریخی معین مالکیت در دوره ها و جوامع مختلف را به رسمیت می شنایم، پس از بررسی آن، شاید بتوانیم خصوصیات مشترک آن ها را انتزاع کنیم و در بهترین حالت به یک تئوری عام از مالکیت برسیم. درحالی که در نقطه مقابل اساتید فلسفه حقوق، ابتدا مالکیت را تعریف می کنند، سپس در صدد یافتن این معما هستند که چرا «مالکیت» در دوره های مختلف اشکال متفاوت و متمایز اجتماعی «به خود می گیرد». درحالی که از نظر مارکس، به درستی «مالکیت» به طور اخص، یک «عبارت توخالی و پوچ» است. هیچ حقیقت تاریخی با آن همخوانی ندارد و نمی تواند موضوع تحقیق باشد. یعنی به هیچ وجه یک مفهوم نیست، بلکه واژه ای است بدون محتوا که نمی تواند به چیزی عینی، انضمامی و مشخص ارجاع داده شود.

برای مارکسیست ها، تنها اشکال تاریخی واقعیت دارند. مفهوم مالکیت، انتزاعی است که خصوصیات مشترک آن ها را خلاصه می کند. «مالکیت» به طور اخص، از هیچ واقعیت اجتماعی انتزاع نشده است و نمی تواند نقطه شروع ما باشد.

بنابراین مالکیت به عنوان یک رابطه اجتماعی در طول تاریخ دستخوش تغییرات زیادی شده است. یک رابطه اجتماعی که طی دوره خاصی غالب بود، مضحمل می شود و سپس در جایی با یک دگرگونی اساسی و شاید دردناک، جای خود را به مناسباتی دیگر می دهد.

لحاظ تاریخی در از بین رفتن پیشه وران و دهقانان خرد در پروسه ایجاد سرمایه داری مشاهده کرد. همین امروز می توان مسأله را در بحران «کمبود مسکن» دید. بنابه تخمین سازمان ملل متحد، شمار زاغه نشینان در سال ۲۰۰۷ از مرز ۱ میلیارد نفر گذشت، یعنی یک سوم کل جمعیت شهرنشینان جهان؛ و این رقم تا سال ۲۰۲۰ احتمالاً به ۱.۳۹ میلیارد خواهد رسید. در آسیا و اقیانوسیه، از هر پنج شهرنشین، دو نفر در زاغه ها زندگی می کنند و در آفریقا از هر پنج نفر، سه نفر. در آسیا نیمی از جمعیت در حلی آبادها زندگی می کنند. همین موضوع را عیناً می توان در جامعه ایران هم دید: «هنوز (۱۳۸۷) بیش از ۱۵ درصد از خانوارهای شهری برای تأمین مسکن تحت فشار شدید قرار دارند. بیش از ۲۲ درصد از خانوارهای شهری اجاره نشین هستند و ۱۰ درصد در خانه های مجانی و سازمانی، اما به هر حال غیرملکی، سکونت دارند. افزایش قیمت مسکن، به ویژه در سال های اخیر، این خانوارها را حتی با در نظر داشتن درآمد تمام عمر، در تأمین مسکن خود ناتوان باقی گذارده است. هنوز حدود ۵۲ درصد از خانوارهای روستایی در خانه های کم دوام، بی دوام و سانه خیز سکونت دارند»

خود روابط سرمایه داری، به تنهایی ابتدایی ترین حقوق شهروندی، یعنی حق دسترسی افراد به مسکن را به اندازه کافی سلب کرده است؛ منتها برای پوشاندن حقیقت، ناگهان اعلام می کنند که کمونیست ها خواهان نقض این حق هستند!

ثانیاً مگر در جامعه سرمایه داری، کار مزدی برای خود کارگران ایجاد مالکیت می کند؟ به هیچ وجه. برعکس این «کار» است که «سرمایه ایجاد می کند»،

عینی، نتیجه می شود. این دیگر فرسنگ ها با کشف یا اختراع یک «حکم تئوریک» و یا آرمان گرایی فاصله دارد.

به علاوه بازهم به قول مارکس و انگلس، «ما کمونیست ها را سرزنش می کنند که می خواهیم مالکیتی را که افراد شخصاً به دست آورده و حاصل کار خودشان است، مالکیتی را که بنیاد هرگونه آزادی و فعالیت و استقلال فردی را تشکیل می دهد، براندازیم».

بورژوازی به عمد «مالکیت شخصی»، یعنی حق شما نسبت به ثمره کار و تلاش فردی (مثل اتومبیل، مسکن، ساعت مچی، ویلای کنار دریا و...) را با مفهوم «مالکیت خصوصی» بر ابزار تولید مترادف می گیرد، و به این ترتیب از برانداختن دومی، نابودی اولی را نتیجه می گیرد و دست پاچه هشدار می دهد! برای روشن شدن موضوع فقط کافی است این مثال ساده را بزنم که وقتی من از ماشین شخصی خودم برای رفتن به محل کار و رفاه استفاده می کنم، از «مالکیت شخصی» برخوردارم؛ اما به محض این که در خانه بنشینم و با «اجاره» دادن این ماشین به دیگری، سهمی از درآمد کار او را به خودم اختصاص بدهم، ماشین را به ابزار تولید و مالیک فردی بر آن را به مالکیت خصوصی و در نتیجه چپاول دیگری تبدیل کرده ام.

این درحالی است که اولاً خود رشد سرمایه داری به اندازه کافی مالکیت شخصی افراد را از میان برده و همچنان همین امروز هم می برد (و در این مورد نیازی به کمک ما نیست!) این موضوع را می توان به

جامعه نسبت به آن حق تصرفی نخواهد داشت، منتها «امکان» تبدیل مالکیت شخصی و فردی به مالکیت خصوصی بر ابزار تولید که لازمه و نتیجه آن استثمار دیگری است، از میان می رود.

همان طور که مارکس هم اشاره کرده بود، بورژوازی در ابتدای پیدایش خود طبقه ای انقلابی بود. نه به این دلیل که صحبت های ضد فئودالی می کرد، بلکه به خاطر این که در عمل مناسبات کهن فئودالی را نابود کرد، رابطه بردگی طبیعی انسان به طبقات برتر را زیر سؤال برد، به برداشت رومانتیک از خانواده پایان داد، هاله مقدس مذهب را کنار زد، به علم و تکنولوژی بها داد و غیره. اما امروز سرمایه داری تمام ظرفیت های خلاقه خودش را پر کرده، و خودش به مانعی در مقابل رشد نیروهای مولد تبدیل شده، به همین دلیل است که بحران محیط زیست و نابودی حجم عظیم نیروی کار، جزو پیامدهای منطقی و غیرقابل اجتناب این سیستم است (همین چند پیش به دلیل ریزش ساختمان کارخانه پوشاک در بنگلادش، بیش از ۱۰۰ نفر و اواخر سال گذشته با آتش سوزی در دو کارخانه کراچی و لاهور پاکستان بیش از ۳۰۰ نفر به راحتی کشته شدند، آن هم به دلیل عدم سرمایه گذاری روی ابتدایی ترین زیرساخت ها و ایمنی کار برای فقط کسب سود بیشتر؛ این در حالی است که هر روز نمونه های بی شماری از این دست در سطح جهانی رخ می دهد. نیاز به تغییر این شیوه تولیدی گندیده، از همین حقیقت ناشی می شود. اتفاقاً هیچ دیدگاهی به اندازه سوسیالیسم انقلابی، چه به لحاظ نظری و چه تجربه شکست ها و پیروزیهای دویست ساله جنبش کارگری، به عنوان یک بدیل و آلترناتیو در مقابل این نظام

یعنی مالکیتی را ایجاد می کند که خود کارگر مزدی را استثمار می کند. به همین دلیل است که «کمونیست ها می توانند تئوری خود را در یک عبارت خلاصه کنند: از بین بردن مالکیت خصوصی».

بنابراین وقتی مالکیت «خصوصی» لغو و جای خود را به مالکیت «جمعی» برای همه اعضای جامعه، می دهد، فقط خصلت اجتماعی مالکیت تغییر پیدا می کند، یعنی خصلت طبقاتی آن از بین می رود، ولی این موضوع به معنای «تبدیل شدن مالکیت شخصی به مالکیت اجتماعی نخواهد بود». ما حتی می توانیم بگوییم که با وجود مالکیت اجتماعی به جای مالکیت فردی، هر فرد نه تنها مالک خانه شخص خود است بلکه مالک کل جامعه می شود. تنها با مالکیت بر کل جامعه است که می توان تضمینی بر مالکیت شخصی ایجاد کرد. هر بحران سرمایه داری قادر است تملک افراد بر املاک شخصی شان را به زیر علامت سؤال ببرد. به این معنی که با پایین آمدن ارزش پول، ارزش ملک شخصی افراد جامعه نیز از بین می رود و درست به این دلیل که آن ها تنها به طور ظاهری مالک املاک شخصی خود هستند و چون هیچ حقی در تملک عمومی جامعه ندارد، بنابراین تضمینی برای حفظ مالکیت شخصی هم نخواهند داشت.

در نتیجه به هیچ وجه قرار نیست امکان تملک محصولات اجتماعی از کسی سلب شود، بلکه فقط امکان تبدیل این تملک فردی به مالکیت خصوصی (بورژوازی) که لازمه اش «تسلط اسارت بار بر کار غیر» و «استثمار انسان به دست انسان های دیگر» است، از بین می رود. بنابراین مالکیت فردی، یعنی حق افراد نسبت به ثمره کار خود باقی می ماند و

خلق پول از پول، و کسب سریع ثروت به بهای نابودی دیگران از طریق سفته بازی غیرمولد در بخش هایی نظیر مسکن. بحران اعتباری در بخش مسکن که علاومت بروز یک بحران فراگیر اقتصادی بود، همین را اثبات می کند که سرمایه داری هیچ پاسخی برای بحران فراگیر «کمبود مسکن» ندارد.

اما چرا مسکن به شکلی مضحک و عجیب گران است؟ به نظر می رسد که متوسط قیمت یک خانه کاملاً بی تناسب با ارزش واقعی آن (یعنی مقدار کار اجتماعاً لازم متجسم در آن، کاری که سازندگان خانه و سازندگان مصالح و ماشین آلات مورد نیاز آن انجام داده اند) است، به طوری که در ظاهر امر این مقدار متوسط ارتباطی به این مسأله پیدا نمی کند که خانه به تازگی ساخته شد و یا مثلاً صدسال قبل با پرداخت کامل هزینه آن بنا شده است. حتی در برخی موارد می بینیم که این مورد آخر گران تر است، چون حتی به مرمت و تعمیرات هم نیاز دارد. بنابراین این گفته مارکس را که در بلندمدت قیمت های کالاها کم و بیش با ارزش واقعی آن ها مرتبط است چگونه می توان در این جا توضیح داد. چون می بینیم که این گفته در این مورد خاص ظاهراً مصداق ندارد. این همان صورت مسأله ای است که از گذشته تاکنون وبال گردن بسیاری شده بود:

مثلاً پرودون بر این تصور بود که:

«خانه زمانی که ساخته شده باشد، به عنوان حق تملک حقوقی دائمی نسبت به بخش معینی از کار اجتماعی عمل می کند؛ اگر چه ارزش واقعی خانه پیش، از بسیار بیش‌تر در قالب اجاره به مالک پرداخته شده

مطرح نیست. تردیدی نیست که چنان چه بدیلی نیرومندتر از سوسیالزم انقلابی وجود داشته باشد، باید آن را دنبال کرد.

تا این جا مشخص شد که مالکیت، به عنوان یک رابطه اجتماعی، تاریخاً وجود داشته و خواهد داشت، و هیچ عبارتی مضحک تر از «لغو مالکیت» نیست. منتها مالکیت، در ادوار مختلف شکل خاص اجتماعی خود را داشته است. همان طور که بورژوازی کنونی با الغای روابط مالکیت فئودالی به قدرت رسید، ما نیز خواهان شکل اجتماعی خاص مالکیت در دوره کنونی، یعنی مالکیت بورژوازی (یا خصوصی) بر ابزار تولید هستیم، و مالکیت خصوصی مترادف با مالکیت فردی یعنی حق افراد نسبت به ثمرات کار خود نیست. اکنون می توانیم به مسأله «مسکن» نیز بپردازیم.

مسأله مسکن

برای درک بحران مسکن در جامعه سرمایه داری، ابتدا باید جایگاه خاص خود بخش مسکن در شیوه تولید سرمایه داری و همین طور رابطه موجر و مستأجر را شناخت تا بعد بتوان به این نتیجه رسید که چگونه می توان بر آن غلبه کرد و مهر پایان زد.

سفته بازی و ایجاد حباب قیمتی در بخش املاک و فروش سکونتگاه ها همان قدر غیرمولد و ناتوان از ایجاد ارزش جدید است که سایر اشکال مبادله کالا. تنها تولید مسکن جدید (و البته تعمیرات و بازسازی مسکن موجود) به وسیله طبقه کارگر است که ارزش جدید خلق می کند. بنابراین بحران مسکن، بحران نظام سرمایه داری است که خود را ناتوان از تکامل ابزار تولید می یابد و در نتیجه به دنبال راهی است برای

موقعی که خانه بدون مستأجر است، پوشش بدهد، و نهایتاً سرمایه ساختمان را که در خانه ای سرمایه گذاری شده که اسقاط است و در گذر زمان غیرقابل سکونت و بی ارزش می شود، در قالب اقساط سالانه تسویه کند. ثانیاً، فراموش می شود که اجاره باید بابت ارزش فزاینده زمینی که ساختمان بر روی آن بنا شده است بهره پرداخت کند. در نتیجه بخشی از این اجاره، اجاره عرصه است ... هیچ حق مالکیتی در جهان نیست که، صرف نظر از این که چه قدر دائمی باشد، بتواند این قدرت را به خانه را بدهد که در طول پنجاه سال قیمت هزینه ای خود را ده برابر بیشتر به صورت اجاره بازگرداند، تنها شرایط اقتصادی (که شاید در قالب حق مالکیت حقوق رسمیت اجتماعی بیابد) می تواند چنین کاری بکند»

در واقع اجاره بها که عموماً اجاره مسکن گفته می شود، از عناصر زیر تشکیل می گردد:

«بخشی از آن اجاره عرصه است.

بخشی از آن بهره ای است که بابت سرمایه ساختمان، شامل سود سازنده، پرداخت می شود.

بخشی از آن به تعمیرات و بیمه اختصاص دارد.

بخشی از آن هم باید سرمایه ساختمان را، شامل سود، با توجه به نرخ استهلاک تدریجی خانه، در کسورات سالانه لحاظ و مستهلک کند.»

در واقع هرج و مرج جامعه سرمایه داری، آن دلیلی است که پشت تورم دائمی مسکن قرار دارد. این موضوع پیش از هر چیز گرایش غیرقابل مهار سرمایه داری را به سوی تمرکز ثروت (و متعاقباً سفته بازی)

است. در نتیجه این اتفاق می افتد که خانه ای که برای مثال پنجاه سال پیش ساخته شده، طی این دو دو، سه، پنج، ده برابر یا بیش تر هزینه اولیه را در قالب اجاره می پوشاند»

یعنی پرودون تصور می کرد که چون حق تملک دائمی به فرد صاحب ملک اختصاص پیدا می کند و در طول یک دوره معین، بابت آن اجاره بها دریافت می کند، پس علت افزایش قیمت به این دلیل است.

اما در جامعه سرمایه داری، مسکن نیز یک «کالا» است و بنابراین خصوصیات کالا تحت نظام سرمایه داری را منعکس می کند. از آن جایی که سهمی از قیمت مسکن در قالب پرداخت بابت زمین به جیب صاحب ملک می رود، پس نقطه آغاز تحلیل باید تئوری اجاره (رانت) باشد. تئوری رانت مارکس، کاربرد مستقیم تئوری ارزش کار است که ارزش را به عنوان کار اجتماعاً لازمی که توسط متوسط بهره وری کار در هر شاخه مفروض از تولید تعیین می گردد، تعریف می کند.

اگر چه قیمت مسکن استثناً به نظر می رسد، اما همان طور که انگلس خاطر نشان می کند، این نه امری دلبخواه، بلکه ناشی از جایگاه ویژه مسکن در اقتصاد سرمایه داری و جامعه است، و در واقع خود از قوانین اقتصادی پیروی می کند؛ در این جاست که در نقد به نظرات پرودون می نویسد:

«... اولاً فراموش می شود که اجاره بها باید نه فقط بهره بابت هزینه های مسکن را بپردازد، بلکه همچنین باید هزینه های تعمیرات و متوسط مجموع بدهی های بد و اجاره های پرداخت نشده و غیره را هم به انضمام

و تمرکز ثروت و اشتغال در مناطق معین جغرافیائی نشان می دهد. به قول انگلس:

«کمبود [مسکن] پدیده ای ویژه زمان حال نیست؛ حتی یکی از مصائب پرولتاریای امروز در تقابل با تمامی طبقات تحت ستم پیشین هم نیست. برعکس، تمامی طبقات تحت ستم در تمامی دوران ها، کم و بیش به یک شکل از آن رنج می بردند... امروز کمبود مسکن، به معنای تشدید اخص شرایط وخیم مسکن کارگران به دنبال هجوم ناگهانی جمعیت به شهرهای بزرگ، افزایش سرسام آور اجاره ها، تشدید به مراتب بیش تر ازدحام در هر خانه؛ و ناممکن شدن یافتن سرپناه برای برخی است... نتیجه آن می شود که کارگران از مرکز شهرها به سوی حاشیه ها رانده می شوند؛ سکونتگاه های کارگری و سکونتگاه های کوچک به طور اعم، نایاب و گران قیمت می شوند و اغلب رو هم رفته غیرقابل حصول می گردند. به همین دلیل تحت چنین شرایطی صنعت ساختمان به واسطه خانه های گران تر، حوزه بهتری برای سفته بازی پیدا می کند و به صورت استثنای دست به ساخت سکونتگاه کارگران می زند ... هزینه های ساخت و مرمت خانه، بخشی از خانه مورد نظر در این جا، پیش از هر چیز وارد محاسبات می گردد؛ ارزش زمین، که به واسطه موقعیت کم و بیش مناسب منزل تعیین می شود، پس از این در نظر گرفته می شود؛ وضعیت رابطه عرضه و تقاضا که در این لحظه وجود دارد، در آخرین مرحله تعیین کننده است»

باید اضافه کرد که رونق مسکن در ایالات متحده و برخی دیگر کشورها به طور اخص بیان دقیق همین سناریو است. سرمایه داری انحصاری موقعیتی را به

وجود می آورد که تمرکز ثروت در یک سوی جامعه و تمرکز فقر مطلق در سوی دیگر آن جای می گیرد. این یک شعار یا سخن تبلیغاتی نیست، بلکه داده های امروز جهان سرمایه داری آن را اثبات می کند. طبق داده های گزارش جدید اوکسفام، تقریباً نیمی از ثروت جهان متعلق به یک درصد از جمعیت جهان است. ثروت یک درصد بالایی جهان، ۱۱۰ تریلیون دلار است. یعنی ۶۵ برابر کل ثروت ۵۰ درصد پایینی مردم جهان. ثروت ۸۵ ابرثروتمند جهان برابر است با نیمه پایینی جمعیت جهان.

پایه اصلی این موضوع، استثمار طبقه کارگر به دست سرمایه داری است؛ یعنی به کارگران کمتر از ارزشی که آن ها جمعاً به مثابه یک طبقه تولید کرده اند، اختصاص پیدا می کند. در واقع سرمایه داری مابه التفاوت این ارزش ایجاد شده و بخش پرداخته آن به طبقه کارگر را به جیب می زند. اما همان طور که می دانیم این سود تنها زمانی تمام و کمال تحقق پیدا می کند که کارگران به خرید تمامی محصولات مصرفی ساخته و پرداخته خود اقدام کنند. اما از آن جایی که که قدرت خرید آن ها پایین نگاه داشته می شود، کارگران نمی توانند کل کالاهای تولید شده به دست خود را بخرند؛ حتی اگر بخواهند! جنون این نظام خود را در این واقعیت نشان می دهد که سرمایه داری برای سود، و نه رفع نیازهای اجتماعی، تولید می کند. در بخش مسکن، معنای این گفته آن خواهد بود که سرمایه داران ساخت یا بازسازی املاک را برای ثروتمندان انجام می دهند و نه برای حل مشکل مسکن که میلیون ها نفر را مستأصل کرده است. بسیاری بی خانمان می شوند و بسیاری دیگر در منازلی پایین تر از نرخ استاندارد

خودرو بسیار مولد است، و خیلی سریع برای سفته باز ارزش جدید برای سفته بازی عرضه می کند.

اما مسکن به این شکل مستهلک نمی شود و می تواند بارها به فروش برسد. فروش و باز فروش همان زمین و همان خانه ذاتاً غیر مولد است و در نتیجه بانک اغلب می تواند ارزش وام مسکن را پوشش بدهد. این مبنا و پایه فعالیت غیرمولد سفته بازی با قیمت های املاک از طریق اعطای وام های سنگین مسکن به کارگران برای ایجاد توهم ثروت در میان آن ها است. از نقطه نظر یک سرمایه دار منفرد، هدف از این اقدام کسب پول بدون ارتباط با ایجاد ثروت واقعی است؛ یعنی پول زایی از پول. اما از نظر طبقه سرمایه دار در کلیت خود، کارگران را تا خرخره در اعتبار فروبردن برای قادر ساختن آن ها به خرید بیش تر از هر چیز (اعتباری که نهائماً چیزی نیست جز کار بدون دستمزد کارگران)، راهی موقت برای حفظ سیستم خودشان محسوب می شود. مسکن برای این مورد کالایی عالی و کامل محسوب می شود، چرا که اولاً حیاتی است و ثانیاً با دوام است و از نظر فیزیکی وابسته به مسأله کمپایی زمین. هر جایی که کالایی کم و بیش به صورت دائمی نایاب باشد، سرمایه داری به سفته بازی و ایجاد حباب دست می زند. اما همان طور که سقوط بخش مسکن نشان داده است، سفته بازی هیچ ارتباطی با ایجاد ارزش جدید ندارد، « صرف نظر از این که صاحب ملک تا چه اندازه مستأجر را تلکه می کند، مستأجر هنوز حامل ارزش موجود، یعنی ارزشی که پیش از این تولید شده است و مجموع کل ارزش های صاحب ملک و مستأجر، مجموعاً همچون قبل باقی می ماند.»

زندگی می کنند، درحالی که شمار زیادی از خانه های خالی از سکنه و عاطل آن قدر خالی می مانند تا کسانی استطاعات خرید آن را داشته باشند.

سفته بازان بخش املاک باید مانند کل اقتصاد سرمایه داری با همتایان خود در یک بازار ناکافی با تقاضای محدود دست به رقابت بزنند؛ برخی پیروز خواهند بود، و برخی دیگر بازنده. یکی راه حل های موقت بورژوازی برای این مشکل، مسأله اعتباردهی است. یعنی آزاد شدن از قید و بند تمرکز سنگین ثروت در دستان عده ای معدود از سرمایه داران و پرداخت بخشی از آن به کارگران جهت خرید اقلام مورد نیاز خود. اما یک «راهکار» موقتی و کوتاه مدت است، چرا که طبقه کارگر باید این وام را همراه با بهره بازگرداند. برای اکثریت قریب به اتفاق مردم، وام مسکن بزرگ ترین بدهی آن هاست. مثلاً در نوامبر ۲۰۱۳، متوسط بدهی اعتباری خانوارهای بدهکار ایالات متحده، ۱۵،۲۷۰ دلار بوده است. در این میان، میزان بدهی وام مسکن خانوارهای بدهکار، به طور متوسط ۱۴۹،۹۲۵ دلار بوده است.

یکی از واضح ترین مثال ها از کالاهایی که ارزشی بیشتر از آن چه کارگر در حساب بانکی خود دارد، پس از خانه، اتومبیل است. برای آن که کارگر بتواند وارد چنین بازاری باشد، باید اعتبار در اختیار داشته باشد. اما اعطای اعتبار در قالب وامی که به کالاهایی نظیر ماشین تعلق می گیرد، فقط یک بار اتفاق می افتد چرا که ارزش اتومبیل خیلی سریع مستهلک می شود و باید هر چه زودتر جایگزین اتومبیلی جدید بشود. بانک نمی تواند برای پوشش دادن وام خود، همان اتومبیل را مالک شود و به فروش برساند. به بیان دیگر، صنعت

ملک تا چه اندازه مستأجر را تلکه می کند، مستأجر هنوز حامل ارزش موجود، یعنی ارزشی که پیش از این تولید شده، است و مجموع کل ارزش های صاحب ملک و مستأجر، مجموعاً همچون قبل باقی می ماند.

کارگر همیشه در مورد بخشی از محصول کار خود فریب می خورد، چه سرمایه دار پایین تر از ارزش آن بپردازد، چه بالاتر و چه معادل آن. مستأجر از سوی دیگر تنها زمانی فریب داده می شود که وادار به پرداخت مبلغی بالاتر از ارزش مسکن گردد. بنابراین این که رابطه میان صاحب ملک و مستأجر را معادل با رابطه میان کارگر و سرمایه دار بدانیم یک کژفهمی تام و تمام است. برعکس ما در این جا تنها با یک معامله معمول کالا بین دو شهروند رو به رو هستیم و این معامله تحت قوانینی اقتصادی است که بر فروش کالاها به طور اعم و فروش ملک به طور اخص حکم فرمایی می کند»

سقوط بازار مسکن فاجعه ای برای اکثریت قریب به اتفاق مردم تحت نظام سرمایه داری بوده است. اقتصاددانان سرمایه داری همچنان در حال توجیه هستند، اما آن چه روشن است این است که مردم خواهان هزینه های سرسام آور مسکن، بدهی بابت وام مسکن و نگرانی از مصادره مسکن از سوی بانک ها به دلیل عدم توانایی در بازپرداخت وام های رهنی نیستند.

سوسیالیسم و مشکل مسکن

باید توجه داشت به جز خطوطی کلی که در آثاری مانند ایدئولوژی آلمانی، سرمایه، نقد برنامه گوتا و مکاتبات مارکس و انگلس یافت می شود، آن ها هرگز

در واقع رابطه بین موجر و مستأجر، با رابطه بین سرمایه دار و کارگر تفاوت دارد. در رابطه مزدی، ارزش اضافی تولید و استخراج می شود. در «رابطه اجاره ای» یا «رانتی»، یا کالایی به ارزش خود مبادله می شود، یا اگر اجاره عرصه و مقداری بیشتر بر اساس شیدادی در میان باشد، ارزش اضافی که جایی دیگر تولید شده، منتقل می گردد.

«در مسئله مسکن، ما دو طرف را در مقابل هم داریم: مستأجر و صاحب خانه (صاحب ملک). اولی مایل است که از دومی، استفاده موقت از سکونتگاه را خریداری کند. او صاحب پول یا اعتبار است، حتی اگر این اعتبار را از صاحب خانه به صورت نزول گرفته، یعنی اضافه بر مبلغ اجاره، گرفته باشد. این صرفاً فروش کالاست، نه عملی بین پرولتر و بورژوا، بین کارگر و سرمایه دار. مستأجر- حتی اگر کارگر باشد- به عنوان فردی صاحب پول ظاهر می شود؛ او باید پیش از این کالای خاص خود، یعنی نیروی کار را به فروش رساند تا با عایدی خود به عنوان خریدار استفاده از سکونتگاه ظاهر شود یا در موقعیتی باشد که تضمین کند نیروی کارش را به زودی خواهد فروخت. نتایج ویژه ای که از فروش نیروی کار به سرمایه دار حاصل می شود، در این جا تماماً غایب است. سرمایه دار نیروی کار خریداری شده را و می دارد تا اولاً ارزش خود را تولید کند، و ثانیاً ارزش اضافه ای ایجاد کند که برای مدتی در دست سرمایه دار باقی بماند و مشمول توزیع در درون طبقه سرمایه دار بشود. در این حالت، ارزش مافوق تولید می شود و کل ارزش موجود افزایش می یابد. اما در معامله اجاره، وضعیت کاملاً متفاوت است. صرف نظر از این که صاحب

است که باید با بیشترین مشارکت جامعه برای حل تمامی مسائل و مشکلات جامعه به برنامه ریزی دست زد. برای حل مسأله مسکن، انجام اصلاحات ارضی، سلب مالکیت از زمین داران بزرگ، استفاده از خانه های بدون سکنه، برنامه ریزی شهری و ساخت مجتمع های وسیع و برخورداری از امکانات، نظارت دمکراتیک شوراها بر درآمد و مسکن مقامات عالی و نظایر آن فرا می رسد.

بیش از ۱۳۵ سال پیش انگلس نوشت: «یک چیز قطعی است: درحال حاضر در شهرهای بزرگ، مسکن به قدر کافی وجود دارد که کل "کمبود مسکن" واقعی را علاج کند، البته مشروط به این که آن ها به شکل عقلایی مورد استفاده واقع شوند. این امر طبیعتاً تنها از طریق خلع ید از مالکان کنونی از طریق اسکان دادن کارگران بی سرپناه یا خانواده های پرازدحام کارگری در منازل فعلی خود، اتفاق می افتد».

طبق تخمین ها در سال ۲۰۱۲، ۹۲۰ هزار واحد مسکونی خالی در کل بریتانیا وجود داشته است که ۳۳ هزار مورد آن بیش از شش ماه بدون سکنه بوده اند. روشن است که اسکان دادن کلیه افراد بی خانمان یا خانواده های پرازدحام در این منازل، مشکل بی خانمانی و آوارگی را حل و مسأله ازدحام را کاهش خواهد داد.

تنها عاملی که مانع از تحقق و اجرای این راهکار روشن در قبال مسأله مسکن می شود، مناسبات موجود مالکیت است. سوسیالیسم، رفع نیازهای مردم را با استفاده از کلیه منابع در دسترس خود- اعم از زمین، کارخانجات، ماشین آلات، مواد خام و توانایی ها و

به توسعه دیدگاهی منسجم و سیستماتیک در مورد روش سازماندهی اقتصاد بلافاصله پس از سرنگونی سیاسی و تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر نپرداختند. منتها این امر نه سهوی و اتفاقی، بلکه کاملاً عمدانه بود. در واقع مارکس و انگلس به عنوان بنیان گذاران سوسیالیسم علمی کاملاً واقف بودند که وظیفه آن ها برخلاف سوسیالیست های «تخیلی» و اتوپیایی فرموله کردن یک نسخه حاضر و آماده و یک سره ذهنی از جامعه آتی نیست، بلکه جامعه تنها بسته به شرایط مشخص خود قارد به برنامه ریزی و تصمیم گیری خواهد بود.

همان طور که انگلس در بخش سوم از اثر خود، «مسأله مسکن»، می نویسد:

« گمانه زنی و فلسفه بافی در باب چگونگی سازماندهی توزیع غذا و سکونتگاه در جامعه آتی، مستقیماً و بلاواسطه به اتوپیا می انجامد. حداکثر کاری که می توانیم انجام دهیم، این است که بنا به درک خود از شرایطی اصلی تمامی شیوه های تولید تا به امروز اعلام کنیم که با سقوط شیوه تولید سرمایه داری، اشکال خاصی از تخصیص که تاکنون در جوامع وجود داشتند، ناممکن خواهند شد. حتی اقدامات انتقالی هم در همه جا باید منطبق با مناسبات موجود در همان زمان باشد. در کشورهایی با مالکیت کوچک بر زمین، این اقدامات تماماً متفاوت از کشورهایی با تسلط مالکیت بزرگ بر زمین خواهند بود و غیره»

پس از تسخیر قدرت سیاسی، زمان انقلاب اجتماعی با اتکا به اکثریت جامعه فرامی رسد. حل مسأله مسکن، جدا از حل سایر مسائل اجتماعی نیست. در همین زمان

(1) Bhikhu Parekh, "Marx's Theory of Ideology", John Hpokins University Press, 1982

(2) Frederick Engels, "The Housing Question", Part 1 & 3:

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1872/housing-question/index.htm>

(3) Ernest Mandel, "Karl Marx", chap. 5

<http://www.marxists.org/archive/mandel/19xx/marx/ch05.htm>

(4) Simon Clarke and Norman Ginsburg, "The Political Economy of Housing", University of Warwick

<http://homepages.warwick.ac.uk/~syrbe/pubs/ClarkeGinsburg.pdf>

(5) Dan Morley, "Britain: The housing question", Part 1

<http://www.marxist.com/britain-housing-question-1.htm>

(6) Statistics on Poverty, Urbanization and Slums

<http://filipspagnoli.wordpress.com/stats-on-human-rights/statistics-on-poverty/statistics-on-poverty-urbanization-and-slums/>

(7) American Household Credit Card Debt Statistics: 2013

دانش انسان- در رأس خواسته ها و انگیزه های خود قرار می دهد. برعکس نظام سرمایه داری تنها با عطش سود به حرکت در می آید.

بنابراین استفاده از منازل خالی از سکنه، به معنای بی بهره کردن مالکان از فرصت کسب سود خواهد بود و این همان چیزی است که سرمایه داران در مقابلش می ایستند.

به علاوه ثروتی که به صورت جمعی در نظام سوسیالیستی ایجاد می شود، به افزایش استانداردهای زندگی توده ها مردم می انجامد، درحالی که تحت نظام سرمایه داری، همین ثروت حاصل از فعالیت جمعی، تنها به ثروتمندتر کردن ثروتمندان و فقیرتر ساختن فقرا خدمت می کند و چنان درجه ای از فقر را تحمیل می کند که دیگر قدرتی برای پرداخت مسکن به نرخ های بازار را برای بسیاری باقی نمی گذارد.

بنابراین برای پایان دادن به مشکل «کمبود مسکن»، تنها یک راه حل واقعی باقی می ماند، و آن هم پایان بخشیدن به استثمار و ستمی است که سرمایه داری به طبقه کارگر اعمال و تحمیل می کند، و خلع ید و سلب مالکیت از زمین داران بزرگ و قادر ساختن بی خانمانان یا خانواده های پرجمعیت به اسکان یافتن در املاکی که از این پس به دست می آورند.

در نتیجه، همان طور که می توان متوجه شد، تنها با حل مسئله اجتماعی، تنها با الغای شیوه تولید سرمایه داری، حل مسئله مسکن ممکن خواهد بود.

منابع:

<http://www.nerdwallet.com/blog/credit-card-data/average-credit-card-debt-household/>

بحران سرمایه داری در آستانه سال ۲۰۱۴

فهرست

مایکل رابرتز

ترجمه: آرام نوبخت

در حال آغاز سال ۲۰۱۴ هستیم؛ یعنی حرکت به سوی هفتمین سال کامل از زمان آغاز بحران اعتباری جهانی در تابستان ۲۰۰۷، و پنجمین سال از زمان نقطه حداقل رکود بزرگ در تابستان ۲۰۰۹ و شروع بهبود اقتصاد جهانی. آن چه سال گذشته در حول و حوش همین زمان گفتم این بود که:

«در سال ۲۰۱۳، رشد اقتصادهای اصلی جهان احتمالاً مشابه سال ۲۰۱۲ خواهد بود: یعنی نسبتاً ضعیف و پایین تر از متوسط های بلند مدت. اما سرمایه داری در سال ۲۰۱۳ احتمالاً شاهد بازگشت یک رکود بزرگ نخواهد بود. انتظار ندارم که ایالات متحده سریع از سال ۲۰۱۲ رشد کند و اروپا و ژاپن به هیچ وجه رشدی داشته باشند. اقتصادهای نوظهور اصلی شاید قدری بهتر از سال ۲۰۱۲ عمل کنند، آن هم اگر اقتصاد دولتی چین تحت رهبران جدید دست به سرمایه گذاری بیشتری بزنند. اما به طور کلی، امسال هم سالی ضعیف خواهد بود».

آن چه گفتم، کم و بیش- حتی در مورد اقتصاد امریکا- رخ داده است. متوسط رشد سالانه تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده (شامل دوره رکود بزرگ و تخمین های سال ۲۰۱۳) تنها ۰.۹ درصد بوده است، در حالی که همین نرخ طی سال های پیش از ۲۰۰۷ در حدود ۲.۴ درصد بود؛ این رقم به مراتب پایین تر از متوسط رشد واقعی در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ است.

(8) *Working for the Few: Political capture and economic inequality*, 20 Jan 2014:

<http://www.oxfam.org/sites/www.oxfam.org/files/bp-working-for-few-political-capture-economic-inequality-200114-summ-en.pdf>

(9) *Empty Homes Statistics 2012*

<http://www.emptyhomes.com/statistics-2/empty-homes-statistic-201112/>

(۱۰) آرام نوبخت، «حقی درباره مالکیت»:

<http://militaant.com/?p=2881>

(۱۱) محمدباقر قالیباف، «نگاه راهبردی به مسکن و شهرسازی در کشور»، مؤسسه اندیشه و عمل پویا، صص. ۳-۴

http://www.havadar.ir/upload_images/image/s/maskan_2011.10.21.2.40.9.0.pdf

(۱۲) ولادیمیر لنین، «دولت و انقلاب»، ترجمه پورهرمان، بخش «مسأله مسکن»

<http://www.marxists.org/farsi/archive/lenin/works/1917/de/dolat-va-enghelab.htm>

(۱۳) اسناد تاریخی: پیش نویس شورای کمیسریای خلق شوروی

<http://militaant.com/?p=476>

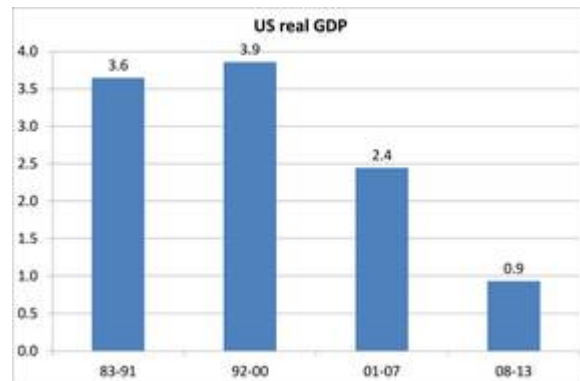
دسته از حرف و مشاغل بوده است که موجودی انبار خود را افزایش داده اند. یعنی محصولاتی را از عرضه کنندگان خریداری کرده اند تا شاید در بازار مورد تقاضا قرار بگیرند. نرخ تولید ناخالص داخلی بدون در نظر داشتن این افزایش در موجودی انبار مشابه با متوسط رشد از زمان بهبود اقتصادی در سه ماهه دوم ۲۰۰۹ خواهد بود. ضمناً رشد مخارج مصرفی، یعنی ۱.۵ درصد در سه ماهه سوم، به کاهش خود از ۱.۸ درصد در سه ماهه دوم و ۲.۳ درصد در سه ماهه نخست ادامه می دهد، درحالی که مخارج بخش خصوصی بر روی تجهیزات و نرم افزار برای دومین بار از زمان آغاز بهبود در اواسط ۲۰۰۹، عملاً به نرخ سالانه ۳.۷ درصدی سقوط کرد. گری شیلینگ، این متوسط رشد تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده با نرخ ۲.۳ درصد در طول دوره بهبود را تحلیل کرده است.

CHART 1

Contributions to % Change in Real GDP in Current Recovery: 2Q 09-3Q 13		
GDP	Contribution to GDP in Recovery	Share of 3Q 13 GDP
Personal consumption expenditures	10.0%	100.0%
Goods	6.5%	68.0%
Services	3.6%	23.3%
Gross private domestic investment	2.9%	44.7%
Fixed investment	5.3%	16.4%
Nonresidential	3.3%	15.7%
Structures	2.4%	12.5%
Equipment	-0.1%	2.8%
Intellectual property products	2.0%	5.8%
Residential	0.5%	3.9%
Change in private inventories	0.9%	3.2%
Net exports of goods and services	1.9%	0.5%
Exports	-0.4%	-2.6%
Goods	3.4%	12.8%
Services	2.6%	8.8%
Imports	0.8%	4.0%
Goods	-3.7%	15.4%
Services	-3.4%	12.7%
Gov't consumption exp. and gross investment	-0.3%	2.8%
Federal	-1.3%	18.4%
National defense	-0.4%	7.4%
Nondefense	-0.5%	4.6%
State and local	0.1%	2.8%
Residual	-0.9%	11.0%
	-0.1%	-0.1%

Source: Bureau of Economic Analysis

هزینه های مصرفی، ۶۵ درصد از این رشد ۱۰ درصدی را تشکیل می دهد، رقمی که اندکی کمتر از



اگر چه بهبود سالانه از سال ۲۰۰۹ به این سو پیش بینی ها و انتظارات اقتصادهای اصلی را برآورده نکرده، ولی باز هم این خوش بینی در بین تحلیل گران اقتصادی غالب است که سال ۲۰۱۴ نهایتاً شاهد اوج گیری در رشد تولید ناخالص داخلی واقعی در اقتصادهای اصلی خواهد بود و این امر به بهبود نیرومند درآمدها و اشتغال برای اکثریت مردم می انجامد. به عنوان مثال، به گفته «بانک آلمان»، سال ۲۰۱۴ سالی خواهد بود که طی آن رشد ایالات متحده به ۳ درصد می رسد و این رقم در ۲۰۱۵، ۳.۸ درصد خواهد بود. «گولدمن ساکس»، به عنوان بزرگ ترین اختاپوس در میان آن ها، تخمین می زند که «اقتصاد ایالات متحده شتاب خواهد گرفت و به آهنگ رشدی بالاتر از روند بلندمدت آن دست خواهد یافت»؛ اقتصاددانان این نهاد دلایل خود را چنین توضیح می دهند: «شتاب احتمالاً با رشد سریع تر مصرف شخصی و هزینه های سرمایه ای، با پشتیبانی مداوم بخش مسکن، هدایت خواهد شد».

بسیار خوب؛ اجازه دهید ببینیم که اجزای شکل دهنده این رشد اقتصادی ایالات متحده، تا به الآن چگونه در حال پیشروی بوده اند. در رسانه ها از نرخ رشد سالانه ۴.۱ درصدی ایالات متحده در سه ماهه سوم ۲۰۱۳ صحبت می شود. این سریع ترین نرخ در تقریباً دو سال گذشته بوده است. اما بخش اعظم این افزایش، مربوط به آن

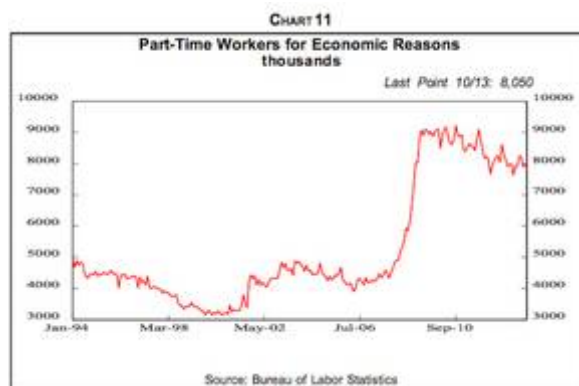
مضاف بر این، اکثر مشاغل جدید در بخش های کم درآمد (مانند تفرجگاه ها، مهمان داری، خرده فروشی و غذای حاضری) هستند که یک سوم از ۲۰۴ هزار شغل جدید در ماه اکتبر را تشکیل می داده اند. نزدیک به ۶۰ درصد از مشاغلی که طی رکود اخیر از بین رفتند، مشاغلی با حقوق متوسط بودند، درحالی که ۵۸ درصد از مشاغل ایجاد شده از آن زمان تاکنون، مشاغلی با حقوق پایین بوده اند. تقریباً یک چهارم کل کارگران امریکا ساعتی ۱۰ دلار یا کم تر درآمد کسب می کنند. طبق گزارش «پروژه خانواده های کارگری فقیر»، «نزدیک به یک چهارم افراد بالغ در خانواده های کارگری کم درآمد در تنها هشت منصب شغلی استخدام گردیدند: صندوق داری، آشپزی، مراقبت های پزشکی، خدمتکاری، پیشخدمتی، خرده فروشی، گارسنی یا رانندگی». ایالات متحده عملاً در قیاس با هر یک از کشورهای عضو گروه هفت، درصد بالاتری از کارگران مشغول به کارهای کم درآمد را دارد.

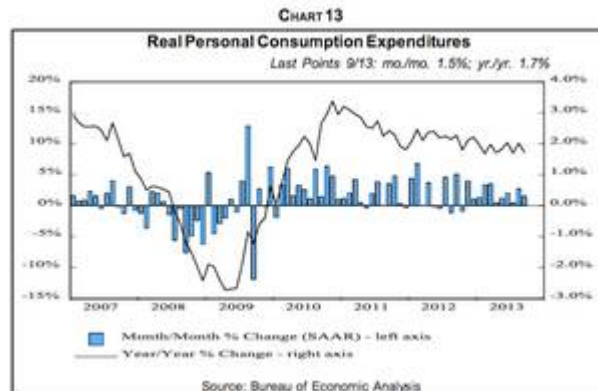
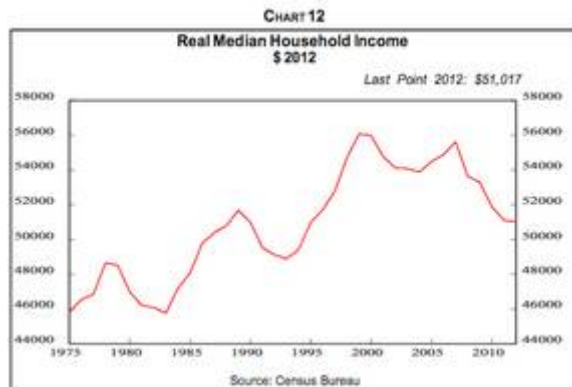
در نتیجه دستمزدهای واقعی هفتگی به طور متوسط رو به کاهش هستند. البته وضع ۲۰ درصد بالایی بهتر است. درآمد متوسط واقعی آن ها از سال ۲۰۰۸، ۶ درصد بالا رفته است. ۵ درصد بالایی صاحبان درآمد، جهشی ۸ درصدی را در درآمدهای خود تجربه کرده اند. اما حقوق ۲۹ درصد پایینی هنوز در سطحی پایین تر از آخرین نقطه اوج تا پیش از رکود قرار دارد. بنابراین نمی توان انتظار افزایش تند هزینه های مصرفی را در سال آتی داشت. ضمناً رشد مصرف شخصی واقعی نیز همچنان به روند آهسته خود ادامه می دهد.

سهم واقعی آن از GDP در سه ماهه سوم ۲۰۱۳ (یعنی ۶۸ درصد) است. هزینه های دولتی سقوط کرده است. ساخت و ساز مسکونی (ساخت خانه)، ۹ درصد از کل این رشد را دربرمی گیرد. خالص تجارت، ۰.۴ درصد از رشد واقعی GDP کاسته است. انبارداری به طور قابل توجهی ۱۹ درصد از رشد GDP واقعی را شکل می دهد. هرچند درست است که سرمایه گذاری خصوصی در ۲۵ درصد از این رشد ۱۰ درصدی سهم داشته است، ولی به وضوح برای قوی تر کردن اقتصاد کافی نبوده است. به علاوه این رقم شامل مقوله «محصولات مالکیت فکری» می شود که آماردانان دولت به تازگی اضافه کرده اند و تردیدبرانگیز است.

بازار کار نیز همچنان ضعیف است. نرخ بیکاری، رو به کاهش بوده است، منتها اساساً به دلیل تنزل نرخ مشارکت نیروی کار. برای افراد ۱۶ تا ۲۴ ساله، نرخ مشارکت از سال ۲۰۰۰ به این سو شدیداً سقوط کرده است، چرا که افراد جوان باید بین باقی ماندن در مدرسه یا صرف نظر از جستجوی شغل دست به انتخاب بزنند.

همان طور که پیشتر نوشته ام^(۱)، شمار زیادی از مردم هستند که خواهان مشاغل تمام وقت می باشند، اما تنها مناصب پاره وقت به آن ها ارائه می شود (چیزی در حدود ۸ میلیون نفر و ۵.۶ درصد از جمعیت شاغل).





با وجود آن که ثروت خانوارها از سال ۲۰۰۹ به ۲۱ تریلیون دلار رسید (آن هم از طریق افزایش بهای املاک)، خانواده های متوسط هنوز فقیرتر از آن چه در سال ۲۰۰۷ بودند، هستند. طبق پژوهش دو تن از اقتصاددانان «مرکز ثبات مالی خانوار» با نام های ویلیام امونز و برایان نویث، متوسط خالص ثروت خانوار پس از تعدیل با نرخ تورم، ۶۲۶،۸۰۰ دلار است. یعنی ۲ درصد پایین تر از نقطه اوج آن در سال ۲۰۰۷ (رقم ۶۴۵،۱۰۰ دلار). به علاوه تقریباً نیمی از کل مردم امریکا در سال ۲۰۰۹ فاقد هرگونه دارایی خالص بودند، چرا که بدهی های آن ها از دارایی هایشان بیشتر بوده است.

این نابرابری ها در دوره «بهبود» وخیم تر شده اند. طبق محاسبات «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD)، «نابرابری طی سه سال گذشته تا اتمام سال ۲۰۱۰ بیش از دوازده سال قبل افزایش یافته است» و در این میان ایالات متحده یکی از عمیق ترین شکاف ها را در میان کشورهای OECD تجربه می کند. به گزارش «مؤسسه سیاست اقتصادی»، ثروتمندترین ۱ درصد از کل خانوارهای امریکایی به طور متوسط ۲۸۸ مرتبه ثروت دارند و ثروت آن ها از مجموع ثروت ۹۹ درصد پایینی نیز بیشتر است. تنها ۲۰ ثروتمند امریکایی از

البته تعجبی ندارد وقتی ببینید که طبق مطالعه ای درباره درآمدهای خانوار در دهه ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۲، درآمد واقعی ۰.۱ درصد بالایی، طی این دوره ۷۶.۲ درصد افزایش یافت، درحالی که درآمد واقعی ۹۰ درصد پایینی ۱۰.۷ درصد سقوط کرد. در سال ۲۰۱۲، سهم ۱ درصد بالایی از کل درآمدها، ۱۹.۳ بود. تنها سالی که سهم آن ها از این رقم بیشتر بوده، مربوط به ۱۹۲۸ می شود و آن هم با نسبت ۱۹.۶ درصد! میانه درآمد واقعی خانوار، یعنی درآمد خانواری در میانه این طیف، نسبت به سطح پیش از رکود ۲۰۰۷، قریب به ۸.۳ درصد و نسبت به بیشترین رقم ثبت شده در طی این دوران، ۹.۱ درصد کاهش یافت. طبق مطالعه ای دیگر، ۷۷ درصد از کل مردم امریکا اکنون حداقل گاهی اوقات به صورتی زندگی می کنند که تنها دخل و خرجشان با یک دیگر برابر است. تخمین های رسمی نشان می دهد که ۱۵ درصد مردم در فقر به سر می برند. اما بالاترین حقوق در نیمه پایینی حقوق بگیران ایالات متحده، در حدود ۳۴ هزار دلار است. شمار امریکایی هایی که بین ۱.۵ تا ۲ برابر آستانه فقر درآمد دارند، به ۱۴۶ میلیون نفر می رسد.

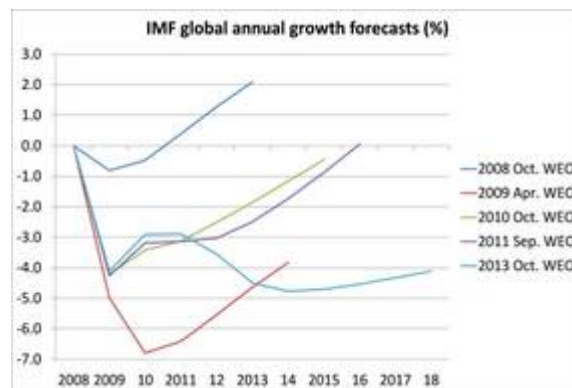
تأحدودی خوش بینانه من در همین موقع در سال گذشته).

به لحاظ تاریخی، به استثنای سال های دو جنگ جهانی، تنها ۲۰ درصد از کل رکودها به سطح تولیدی می انجامند که همچنان پس از گذشت دو سال پایین تر از سطح پیش از رکود هستند. تنها ۱۳ درصد از رکودها بیش از سه سال به طول می انجامند و تنها ۶ درصد، بالغ بر پنج سال به درازا می کشند. این بار ایالات متحده، آلمان و کانادا پس از تقریباً سه سال به سطح اوج سابق GDP مجدداً دست یافتند. اما در ۹ مورد از ۲۰ اقتصاد برتر سرمایه داری، سطح تولید با وجود گذشت شش سال هنوز پایین تر از نقطه اوج پیشین است.

اکنون می توانیم به درآمد واقعی سرانه هر اقتصاد نسبت به متوسط OECD در سال های ۲۰۰۸ و سپس ۲۰۱۱ نگاه کنیم.

سرمایه گذاری خود در سال ۲۰۱۲ مبلغی به دست آوردند که معادل بود با کل اندازه بودجه کمک غذایی (بودجه ای که برای پرداخت به خانواده هایی با ۴ عضو صاحب درآمد طراحی شده است که بیش از ۳۰ هزار دلار در سال به دست نمی آورند). شش نفر از ورثه بنیان گذار وال مارت، سم والتن، خالص ثروتی دارند که تقریباً معادل با ثروت ۳۰ درصد پایینی مجموع کل مردم امریکاست. این حقایق تصویر دیگری از این «بهبود هیجان انگیزی» که به ادعای رسانه های سرمایه داری و اقتصاددانان جریان اصلی در سال ۲۰۱۴ برای ایالات متحده در راه است، نشان می دهد.

هنگامی که به باقی جهان سرمایه داری نگاه می کنیم، چشم اندازها به مراتب کمتر «هیجان انگیز» هستند. هر سال که می گذرد، صندوق بین المللی پول پیش بینی های خود را از رشد GDP واقعی جهان کاهش می دهد.



چندی پیش صندوق بین المللی پول برای ششمین بار متوالی ارقام خود را درمورد پیش بینی رشد جهان مورد تجدید نظر و کاهش قرار داد و به این ترتیب نرخ رشد سال ۲۰۱۳، ۲.۹ درصد و سال ۲۰۱۴، ۳.۶ درصد تعیین شد. همان طور که بارها در مطالب قبلی نشان داده ام ^(۲)، رشد در اکثر اقتصادهای به اصطلاح درحال توسعه شدیداً امسال کند شده است (برخلاف پیش بینی

ترین بازندگان در سال های پس از بحران بوده است. درآمد سرانه واقعی از ۷ درصد بالای متوسط OECD در سال ۲۰۰۸، به ۳ درصد پایین متوسط مذکور در سال ۲۰۱۱ سقوط کرد.

اما اکنون صحبت هایی زیادی از این می شود که قرار است اقتصاد بریتانیا در سال ۲۰۱۴ گام های بلندی به پیش بردارد. در این بین رسانه شادی و پابکوبی می کنند که جورج آیزورن، وزیر مالیه حکومت محافظه کار بریتانیا از طرف نشریه تایمز، متعلق به مورداک، عنوان «مرد سال» را به خود اختصاص داده است. رشد GDP واقعی در هر سال نسبت به سال پیش از آن، در سه ماهه سوم ۲۰۱۳ به ۱.۹ درصد رسید، اما همانند مورد ایالات متحده باید جزئیات این رشد را بشکافیم تا وخامت آن را مشاهده کنیم. وضعیت صادرات بریتانیا همچنان وحشتناک است و ۳ درصد کاهش یافته. کسری پرداخت های خارجی بریتانیا با باقی جهان، به ۵ درصد از GDP رسیده است. متخصصان خود حکومت کم تر از پیش اعتقاد به رشد سریع تر در سال ۲۰۱۴ دارند. همان طور که گزارش خزانه داری نشان می دهد: «به اعتقاد ما رشد مثبت، به طور ادواری بوده است و به جای آن که بیانگر پتانسیل رشد اساسی و نیرومندتر باشد، ظرفیت های بلااستفاده اقتصاد را کاهش داده است».

در مور نرخ نزولی بیکاری در بریتانیا هم مفصلاً صحبت شده است. اما شمار بسیار اندکی از بنگاه های بزرگ هستند که نیمی از عایدی شرکت های بریتانیا را تشکیل می دهند؛ این بنگاه ها سه پنجم کارکنان بخش خصوصی خود را استخدام می کنند. تقریباً کل رشد در شماری از حرف و مشاغل در طول یک دهه گذشته، از محل کمپانی هایی بوده است که هر کسی را به جز مالکان استخدام نمی کنند. مشاغل را مردم «خلق» می

Purchasing Power

How the real income per capita changed between 2008 and 2011

	2011 real GDP per head	2008 real GDP per head
Australia	116	114
Austria	119	116
Belgium	111	108
Canada	114	114
Chile	56	48
Czech Republic	75	75
Denmark	116	116
Estonia	64	64
Finland	107	111
France	101	99
Germany	114	108
Greece	74	86
Hungary	62	59
Iceland	106	115
Ireland	119	123
Israel	84	74
Italy	94	97
Japan	95	98
South Korea	80	78
Luxembourg	246	245
Mexico	48	44
Netherlands	120	125
New Zealand	86	85
Norway	172	179
Poland	60	52
Portugal	71	73
Slovak Republic	70	68
Slovenia	78	85
Spain	89	96
Sweden	116	115
Switzerland	143	138
Turkey	49	44
U.K.	97	107
U.S.	138	141
OECD	100	100

Note: Purchasing power parity describes real spending power when factors such as the cost of services are taken into account.

Sources: OECD, Eurostat

The Wall Street Journal

درآمد سرانه ایالات متحده که در سال ۲۰۰۸، ۴۱ درصد بالاتر از متوسط سازمان همکاری و توسعه اقتصادی بود، به ۳۸ درصد در سال ۲۰۱۱ سقوط کرد. یونان نیز شاهد بزرگترین سقوط در درآمد نسبی بود، در سال ۲۰۰۸، درآمد نسبی آن ۱۴ درصد پایین تر حد متوسط بود، درحالی که همین رقم در سال ۲۰۱۱ به ۲۸ درصد زیر متوسط رسید. در بین اقتصادهای عضو گروه هفت، آلمان تنها برنده بود، چرا که درآمد سرانه آن از ۸ درصد بالای متوسط در سال ۲۰۰۸ به ۱۴ درصد افزایش یافت. ارقام همچنین نشان می دهند که بریتانیا یکی از بزرگ-

بیمار بیش تر است.

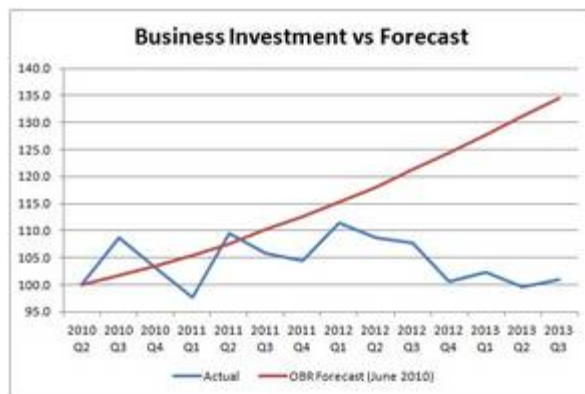
حتی تحلیلگران جریان اصلی هم نگران بهبود اروپا هستند. به استثنای آلمان و اقمار کوچک آن مانند اتریش یا هلند، باقی کشورهای منطقه یورو یا دچار رکود هستند یا درحال انقباض. حتی اقتصادهای قوی تر اسکاندیناوی هم درحال تضعیف هستند. احتمال یک بحران جدیدی مالی در سال آتی برای منطقه یورو قویاً باقی است.

در نوشته های قبلی^(۳) سال ۲۰۱۳، من از تردید قوی خودم درباره موفقیت احتمالی اقتصاد «آبه» در ژاپن صحبت کردم. «اتصاد آبه» زمانی با این نام مطرح شد که آقای آبه، نخست وزیر ژاپن، از سه «محور» سیاست اقتصادی صحبت به میان آورد: ترکیبی از مشوق های مالی کینزی، مخارج دولتی و رفرم های نئولیبرالی (مقررات زدایی، خصوصی سازی و تضعیف حقوق کارگران). در سال ۲۰۱۳، هدف کینزین ها یعنی رونق بخشیدن به سودهای شرکتی از طریق تورم قیمت ها، موفقیت هایی داشته است (اساساً از طریق مهندسی کردن ۱۸ درصد کاهش در ارزش پول ین در برابر دلار و یورو)، اما درآمد کارگران و مصرف خانوار واقعاً واکنشی نشان نداده اند و به علاوه یک افزایش عظیم در مالیات بر فروش نیز برای ماه آوریل ۲۰۱۴ برنامه ریزی شده است. رشد اقتصادی ژاپن به احتمال زیاد آسیب می بیند. در بهترین حالت حکومت انتظار رشد ۱.۴ درصدی GDP واقعی را که به زحمت «رونق» محسوب می شود، می کشد.

در تمامی اقتصادهای اصلی، امید می رود که سیاست بانک مرکزی با عنوان به اصطلاح «راهنمای پیشروی»، شرکت ها را متقاعد سازد که نرخ های بهره، پایین باقی خواهند بود و بنابراین آن ها می تواند از سرمایه گذاری بیش تر مطمئن باشند. اما کاهش نرخ بهره

کنند که مجبورند برای خودشان در به اصطلاح کسب و کارهای نوپا کار کنند، مشاغلی که خیلی زود هم شکست می خورند.

نکته کلیدی برای رشد پایدار در یک اقتصاد سرمایه داری، گسترش سرمایه گذاری خصوصی است. اما سرمایه گذاری خصوصی در بریتانیا برخلاف پیش بینی هایی که از زمان نقطه حداقل رکود به این سو سال به سال صورت می گرفته اند، سقوط کرده است. به علاوه سرمایه گذاری خصوصی در طول دوره بهبود تقریباً ثابت بوده است.



در بریتانیا هم مانند ایالات متحده، متوسط درآمدهای واقعی به طور قابل ملاحظه ای در دوره «بهبود» کاهش یافته است. «اداره مسئولیت بودجه» (OBR) بر این گمان است که متوسط عواید تا حدوداً ۲۰۱۷ به سطح پیش از رکود خود نخواهد رسید. اگر هزینه های مسکن را در نظر بگیریم به این نتیجه می رسیم که این پیش بینی هم هرگز محقق نخواهد شد. برای کسانی که در سطح میانه دستمزد یا پایین تر از آن هستند، اوضاع به مراتب بدتر است. طبق پیش بینی ها دستمزد واقعی آن ها در طول باقی سال های دهه جاری به کاهش ادامه دهد. از میان خانوارهایی که پایین خط فقر رسمی هستند، تعداد کارگران فقیر اکنون از مجموع بیکاران، افراد بازنشسته و

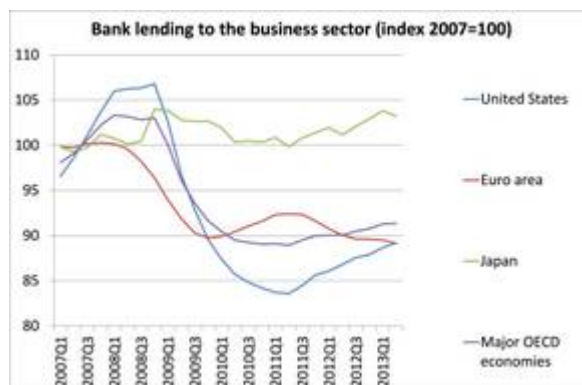
کافی برای کاهش بیکاری به سطوح پیش از بحران است. بدون این مؤلفه، رشد درآمدها، اشتغال و مخارج خانوار برای بازگرداندن رشد جهانی به نرخ بلندمدت پیش از ۲۰۰۷ به اندازه کافی سریع نیست. گولدمن ساکس در مورد رونق سرمایه گذاری در سال ۲۰۱۴ خوش بین است: «نرخ رشد سرمایه گذاری ثابت در بخش غیرمسکن (معروف به هزینه های سرمایه ای) آهسته شده است، به طوری که از نقطه اوج سیکل (۱۰ درصد) در اواخر ۲۰۱۱ و اوایل ۲۰۱۲، به تنها ۳ درصد در سال ۲۰۱۳ سقوط کرده، و ما انتظار شتاب مجدد به حول و حوش ۸ درصد طی سال آتی داریم».

اما من خیلی خوش بین نیستم. سرمایه گذاری به سطح و رشد سود شرکت ها بستگی دارد و سود هم نهایتاً به سوددهی سرمایه موجود بستگی دارد. در اکثر اقتصاد های پیشرفته سرمایه داری، حتی در ایالات متحده هم که سوددهی در آن بهبود یافته است، نرخ سود مشاغل هنوز پایین تر از سطح اوج پیشین در سال ۲۰۰۶ است. این نشان می دهد که رشد سرمایه گذاری همچنان پایین تر از نرخ های بلندمدت پیشین در تقریباً تمامی اقتصادهای اصلی سرمایه داری باقی خواهد ماند.

گولدمن ساکس می داند که سود اهمیت دارد، اما همچنان خوش بین است که سوددهی در ایالات متحده کاهش نخواهد یافت: «مهمترین نیروی محرکه حاشیه سود، شکاف میان تورم قیمتی و تورم هزینه هر واحد کار است. وقتی قیمت ها سریع از هزینه هر واحد کار رشد می کنند، بنگاه ها نوعاً حاشیه سود خود را افزایش خواهند داد، و برعکس. به نظر ما شکاف قیمت- هزینه هرواحد کار، احتمالاً به قلمرو حدوداً مثبت در سال ۲۰۱۴ بازمی گردد».

آن ها این پیش بینی را بر مبنای دستمزدهای پایین و بهره

بانک مرکزی، خرید دارایی ها (سیاست تسهیل کمی پول) و «راهنما»ی فوق، فقط تاکنون بازارهای سهام را رونق بخشیده اند. این امر تأثیر کمی داشته است، به طوری که نه بانک های اکثر کشورها تمایلی به آغاز وام دهی به شرکت ها دارند و نه شرکت ها برای سرمایه گذاری دست به استقراض می زنند. بانک ها هنوز «دارایی های سمی» زیادی از دوره رونق اعتباری دارند و ترجیح می دهند که ترازنامه خود را بهبود بدهند تا این که وام بدهند. شرکت های بزرگ که انبوهی پول نقد در اختیار دارند، نیازی به قرض گیری برای سرمایه گذاری ندارند. بنابراین سرمایه گذاری نخواهند کرد.



بانک مرکزی امریکا تصمیم گرفته است که تزری اعتبار را «کم کند». بخش اعظم این تزریق اعتبار، به بازارهای سهام غرب و حتی بیشتر به اقتصادهای نوظهور ختم شد. اکنون این اعتبار شروع به محو تدریجی خواهد کرد. این موضوع باعث شد اعمال فشارهای جدیدی به برخی اقتصادهای نوظهور خواهد شد که موفق به جذب جریان های ورودی سرمایه از بانک ها و شرکت های گروه هفت شده اند.

در تمامی اقتصادهای اصلی، یک چیز وجود دارد که از روند بهبود جالفتاده است، و آن هم افزایش کافی سرمایه گذاری خصوصی برای افزایش ظرفیت و ایجاد مشاغل

تجاوز جنسی

علل و ریشه های آن و امروز مسئول اصلی کیست

فهرست

بخش اول

مقدمه

در عصری که ما در آن زندگی می کنیم، خیلی از مسائل که در گذشته در جامعه بشری عادی محسوب می شد، دیگر قابل پذیرش نیست و در جامعه عادی بشمار نمی آید، زیرا انسان های تحت ستم به آن درجه از رشد آگاهی طبقاتی خود رسیده اند که پی ببرند که الزاماً هر آنچه در جامعه معمول و مرسوم است، درست نیست و باید برای تغییر آن بلند شد و اقدام به برچیدن آن و جایگزینی آن با آنچه معقول تر است، کرد. از طرف دیگر، تاریخ به ما می آموزد که اکثر انسان ها همیشه در مقابل تغییر، مقاومت کرده و تغییراتی را که بر روی ارزش های «اخلاقی» اثر می گذارد را تابو می دانند. از اینرو است که در طول تاریخ ملاحظه می کنیم که همیشه انسان های پیشرو در صف اول این مبارزات قرار گرفته و حتی جان خود را به خطر انداخته اند. در این مقاله خطاب من هم به همان پیشروان صف اول است و در رابطه با موضوع این مقاله، پیشروان مبارزات ما در صف اول، مرد و زن ندارند.

در ایران مردی به دختر بچه ای تجاوز جنسی یا بدنی کرده و خانواده آن دختر برای «حفظ آبرو» ی خود موضوع را مسکوت می گذارد و به این ترتیب متجاوز هم بدون دغدغه خاطر به راه خود ادامه داده و به

وری رو به بالا انجام می دهند. به بیان مارکسیستی، افزایش مداوم نرخ استثمار. اما داده ها نشان می دهد که این راهکار برای افزایش سوددهی رنگ باخته است. احتمالاً دستمزد هنوز خیلی افزایش نخواهد یافت، اما اگر سرمایه گذاری بازنگردد، رشد بهره وری به اندازه کافی برای افزایش نرخ استثمار گسترش نخواهد یافت.

تغییر سوددهی سرمایه در ایالات متحده به آن معنا نیست که رکود جدیدی در سال ۲۰۱۴ رخ می دهد. اما این نرخ امسال (۲۰۱۳) در حال هموار شدن است و کاهش احتمالی آن در سال آتی، به آن معنا خواهد بود که بهبود ایالات متحده به محدودیت های خود برخورد خورد. تز بلندمدت من این است که سیکل سوددهی ایالات متحده از ۱۹۹۷ به این سو وارد فاز نزولی شده و این فاز اغلب بین ۱۶ تا ۱۸ سال به طول می انجامد. اگر درستی این گفته ثابت شود، باید منتظر کاهش سوددهی همراه با یک رکود دیگر باشیم. در این میان، اقتصاد جهانی همچنان آهسته آهسته به رشد خود ادامه خواهد داد.

(1)

<http://thenextrecession.wordpress.com/2013/09/07/autumn-pick-up/>

(2)

<http://thenextrecession.wordpress.com/2013/11/06/tortoise-like-global-growth-led-by-the-us-and-the-uk/>

(3)

<http://thenextrecession.wordpress.com/2013/06/11/abenomics-a-keynesian-neoliberal/>

هم دختران در سن پس از بلوغ، همسر (و این جا منظور شوهر نیست) انتخاب می کرد تا هر چه بهتر و بیشتر بتواند به بازتولید خود توان بخشیده و به این ترتیب در ادامه حیات قبیله خود سهیم گردد.

تنها بعد از برقراری نظام مالکیت خصوصی، یعنی در دوران برده داری (یعنی بعد از برچیده شدن دوران مادرسالاری) بود که مردانی که کنترل و مسئولیت تولید کشت و دامپروری طایفه خود را در دست داشتند (و برده ها نیز زیر نظر آنان بیگاری می کردند) با توجه به تمام مشکلات در عرصه برخورد با طبیعت و نیز کسب آگاهی تدریجی از بهره گیری از دسترنج بردگان، به این نتیجه رسیدند که با داشتن قدرت حق مالکیت می توانند «خانواده» ای تقریباً با شباهت به خانواده امروزی را شکل دهند که در آن مرد در رأس خانواده قرار گرفته و همسر(های) او ضمن تعلق داشتن (مانند برده) به مرد، وظیفه بازتولید کردن برای او و نهایتاً ایجاد شجره و نام برای شوهر داشت؛ پدیده ای که تا آن زمان بی سابقه بود. به این ترتیب، زن اشتراک خود در امر تولید در درون جامعه خود را از دست داد و در اصل به مانند برده و در ظاهر به عنوان زن «آقا» به خانه او رفت تا بدین سان حق داشتن روابط جنسی هر زن شوهرداری به غیر از با شوهرش از او ستانده گشته و تنها با شوهر خود و تنها با خواست او به داشتن سکس نایل آید.^۱

این همه، ارزش های «اخلاقی» و فرهنگ تازه ای بود که می بایستی به شکل عرف در آمده و همه، یعنی بردگان از یک طرف و زنان از طرف دیگر به آن تن می دادند. در این جا بود که مذهب به کمک این

دختران دیگری که در مسیرش قرار می گیرند، تجاوز می کند. امروز تجاوز جنسی و آزار بدنی زنان به ویژه دختر بچه ها و نوجوانان (دختر) در سراسر جهان محکوم بوده و متجاوز تحت تعقیب قانونی قرار می گیرد و در ایران هم حتی در شرایط فعلی مسئولین امر برای برداشتن مسئولیت اصلی از گردن خود، در تعقیب متجاوز (در صورتی که غریبه باشد) بر می آیند.

در عصر ما، دختران زیر سن قانونی ۱۸ سال «کودک» و زیر سن ۲۱ سالگی نوجوان بشمار می آیند. اما در طول تاریخ انسان، این دسته بندی همیشه به این ترتیب نبوده است. زیرا در گذشته های دور، به علت های مختلف شرایط طبیعی، بیماری ها، کمبود مواد غذایی، کار بدنی در شرایط ناهنجار و... یعنی زمانی که هنوز طبیعت بی رحمانه بر انسان سلطه داشت، طول عمر انسان به خصوص طول عمر زنان (بر اثر مرگ و میر در زمان زایمان) نسبت به دوران کنونی بسیار کوتاه بود. دختران پس از بلوغ به این دلیل به سرعت ازدواج می کردند که نیروی جوانی به کمک آنان شتافته و تا با حفظ جان، شانس بیشتری در بازتولید نسل انسان داشته باشند. در آن زمان ها دختری پانزده ساله از نظر قدرت تولید مثل زن کامل به شمار می آمد و در سن بیست سالگی اگر هنوز بچه دار نشده بود، رو به «ترشیدگی» می گذاشت و یک زن سی ساله «مسن» و نازا محسوب می گردید. حتی در دوران مادر سالاری که به دوران پیش از مالکیت خصوصی بر می گردد و ازدواج به شکلی که در دوران برده داری، فئودالیسم و حتی در عصر سرمایه داری (و البته امروز) معمول بوده و هست، نبود، باز

^۱ منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت از فریدریش انگلس

فرهنگ نوین آمد و فرهنگ جامعه برده داری را در میان مردم آن، جا انداخت. دختری که در گذشته وقتی به سن بلوغ می رسید، با رضایت خود با مردی زندگی می کرد و از او بچه دار می شد و همزمانی که از فرزندان خود نگهداری می کرد، به کل کار کشاورزی و دامداری مسلط بود و مسئولیت آن را به عهده داشت و در عین حال اگر از آن مرد جدا می شد به راحتی حق داشت که بچه هایش را خود بزرگ کند و در ضمن با هر مرد دیگری نیز که مایل بود رابطه مورد علاقه اش را برقرار کند، اکنون در این سازمان خانواده تازه، تمام حقوق اولیه و انسانی اش از او ستانده شده و به انسانی درجه دو تبدیل و مجبور به قبول ارزش های اخلاقی تازه شده بود. مذهب با آفریدن کلماتی مانند آبرو، ناموس، غیرت و... تعصب را در مرد و تمکین را در زن ایجاد نمود تا مرد با برانگیختن حس تعصب در خود، «حق» خداداده را اعمال کند و زن با سکوت در برابر چنین حقی موقعیت تحمیلی را بدون مقاومت بپذیرد.

این گونه ارزش های مذهبی در طول حیات مالکیت خصوصی، یعنی از زمان برده داری تا به امروز در جوامع ما همواره پا برجا مانده تا به کمک نظام های گذشته و امروز هم به کمک نظام سرمایه داری بشتابد. بهترین وسیله برای خنثی کردن مقاومت و مبارزه زنان در برابر ستم های رژیم های حاکم در کشورهای مثل ایران، همان تعصبات و اعتقادات مذهبی است. منتهی در طول تاریخ بشر، مراحل رشد علمی انسان و تدریجاً تسلط بیشتر و بیشتر بر طبیعت و محیط زیست که باعث شانس زنده ماندن بیشتر او در برابر خطرات عوامل طبیعی و بیماری ها شد از یک طرف و وجود

مواد غذایی فراوان تر و در نتیجه تغذیه بهتر از طرف دیگر و بالاخره مبارزات طبقاتی که باعث بالارفتن آگاهی طبقاتی شده است به کمک زنان هم آمد و همان طوری که امروز در سطح جهانی شاهد آن هستیم، طول عمر انسان ها، زن و مرد، بسیار درازتر شده و زنان ما اگر از بهداشت و تغذیه سالم برخوردار باشند حتی در سن ۴۰ سالگی هم توانایی بارداری سالم را دارند و «ترشیده» به شمار نمی آیند. در این حالت است که دوران رشد جسمی و روحی کودکان به طور اعم (در این جا دختران به طور اخص) هم به همین نسبت و بر پایه آگاهی های متکی به علوم انسان شناسی، روانشناسی، جامعه شناسی و... مورد توجه قرار گرفته و از آن جایی که بازتولید انسان از طریق دختران نو بالغ دیگر ضرورت حیاتی ندارد، انسان به این نتیجه رسیده است که برای داشتن انسان هایی که از نظر روحی سالم و توانا بوده تا بتوانند جامعه سالم تری را داشته باشند، ضروری است که در کودکی به نیازهای روحی و جسمی آنها توجه شود. این امر همان اندازه در مورد دختر بچه ها صدق می کند که در مورد پسر بچه ها. در این راستا، آزاد گذاشتن جسم آنان از هر نوع قید و بند و یا فشاری، برای ادامه رشد طبیعی بدن، همان اندازه حیاتی و مبرم است که سالم نگاه داشتن وضع روانی آنان. لذا هرگونه تحمیل جسمانی به کودکان زیر سن ۱۸ سال، نه تنها به آنها ضربه جسمانی می زند که می تواند آنان را از نظر روانی نیز تا آخر عمر مختل نماید. این ها آموخته های علمی انسان است که بر اساس آزمایش و تجربه و بعد تحلیل علمی به دست آمده و در صحت و اهمیت مبرم آنها شکی نیست.

گیرد که می تواند عامل وارد آوردن ستم و صدمه بدنی و روحی به فرزندان ما شود، مانند قانون اجازه ازدواج پدرخوانده با دخترخوانده و همین طور مردی که به دختر خردسال یا نوجوان ما تجاوز جنسی می کند! در شرایط کنونی فقط ما هستیم که می توانیم و وظیفه داریم پایگاه حمایت آنان باشیم و از نظر قانونی از حقوق آنان دفاع کنیم. لذا هرگز نمی توانیم زمانی را بیابیم که حفظ «آبرویمان» بر حفظ جان یا حق فرزندانمان ارجحیت می یابد. اگر چنین شد باید بایستیم و با این آگاهی کاذب اول در درون خود و سپس در سطح جامعه مبارزه کنیم.

در شرایط کنونی جامعه ایران هنوز راه های عملی و موثر برای مجازات مردانی که مرتکب تجاوز جنسی به دختران ما می شوند وجود دارد و برای پیاده کردن این راه حل ها ما تنها نیاز به مردان/پدران و زنان/مادران مبارزه و آزاده ای داریم که حاضرند پیشگامان شکستن این تابو بوده و نقش انسانی و تاریخی خود را در این امر به بهترین نحوی بازی کنند. یکی از این راه ها این می تواند باشد که با اطرافیان قابل اعتماد خود موضوع را مطرح کنیم و با کسب حمایت و تمایل آنان در قدم برداشتن در این راه، تشکیلات مدافع حقوق دختران در برابر تجاوز جنسی بسازیم. کار این تشکیلات می باید کسب اطلاعات در باره این گونه جرایم بوده و به طور محرمانه به دختر و در صورت لزوم خانواده او کمک کند تا نهایتاً کمک ممکن از طریق قانون دریافت شود. البته این تشکیلات پیش از هر چیز نیاز به کار کردن در میان خانواده های کارگری را داشته و با کسب پشتیبانی آنان، تشکیلات می تواند این بحث را میان اولیای مدارس

بر این اساس است که توجه به مسائل کودکان و نوجوانان امروز در سطح جهانی جایگاه خاص خود را دارد و تحقیقات علمی نشان داده که بی توجهی به آنها به قدری مهلک است که باید جرم محسوب شده و مجازات داشته باشد. حال اگر ما اجازه دهیم که ارزش های اخلاقی قرون وسطایی و غیر علمی و به ویژه نادرست برای عصری که در آن زندگی می کنیم، منطق توانا و مبارز ما را به نحوی از ما بستاند که ما حتی قادر به حمایت فرزند خود در برابر تجاوز یک مرد بزرگسال و در واقع بیمار روانی نباشیم و در برابر معیارهای بی اساسی مانند «آبرو» که فرهنگ حاکم متعصبانه بر ما تحمیل می کند به فرزند خود پشت کنیم، در واقع دو دلیل بیشتر نمی تواند داشته باشد: یا ما به موقعیت اجتماعی خود بیشتر از وجود فرزندمان بها می دهیم که در این صورت ما حق و شایستگی داشتن فرزند را نداریم و در واقع آگاهانه در برابر ستم بر فرزندمان سکوت می کنیم و در این صورت خود را به سطح شکنجه گران رژیم که اول به زنان باکره تجاوز می کنند و بعد آنان را اعدام می کنند، تقلیل می دهیم. و یا در حالت دوم، اعتقادات ما مسئله «آبرو» در جامعه را مسئله ای حیاتی ساخته است. در این صورت تعمق بر این تعصبات و موازین اجتماعی بر هر انسان آزاده ای واجب بوده و شناخت ریشه ای علل به وجود آمدن این تعصبات و اخلاق اجتماعی می باید در نفس خود، توان ما را در بریدن از موانعی مثل این که «مردم در باره من چه فکر می کنند و چه می گویند» را بالا برده و سلامت جسمی و روانی فرزند خود را ترجیح دهیم. به خصوص که در جامعه امروز هیچ ارگان، دستگاه یا فردی مسئولیت رشد سالم و طبیعی فرزندان ما را نه تنها به عهده نمی

انسان موجودی اجتماعی است. بر پایه این خصوصیت است که در جامعه در روابط بین انسان ها ضوابطی مانند آزادی، همیاری، تساوی و احترام متقابل عوامل تعیین کننده ای در ساختار شخصیت افراد جامعه و نتیجاً در ساختار زیربنای اخلاق جامعه است. علت هم این است که این ضوابط از نظر روحی/روانی بهترین و کاراترین عوامل سازنده برای همه انسان ها می باشد، زیرا وجود این ضوابط به هر فردی در جامعه اجازه می دهد تا بهترین آن چیزی که توانایی و استعدادش را دارد، گردد و در نتیجه آن، جامعه نیز به سالم ترین شکل خود ساخته شده تا بهترین بازدهی ممکن را بتواند داشته باشد.

حقیقت این است که انسان که اجدادش به هزار میلیون سال پیش برمی گردد و در طول میلیون ها سال به تکامل امروزی دست یافته، تا چند هزار سال پیش که مالکیت خصوصی ابداع گردید، دقیقاً به دلیل وجود آزادی های فردی، همکاری های گروهی (طایفه ای)، تساوی حق افراد (در درون طایفه) و احترام متقابل (که نتیجه تجاوز نکردن به مرز فردی است) توانست دوام آورده و رشد کند؛ بقای انسان مستلزم داشتن این گونه اخلاق در اجتماعات اولیه تا ظهور مالکیت خصوصی بود.

پیدایش مالکیت خصوصی که ابتدا بر اثر بهره برداری از دست رنج بردگان به انباشت تولید اضافه انجامید، به سرعت به زیر و رو کردن حقوق زن و تنازل موقعیت او در اجتماع و زیر کنترل شوهر در آمدنش انجامید. برای زن از دست دادن تساوی حقوقی که در اجتماع مادرسالار همه، اعم از مرد و زن از آن برخوردار بودند، به علت از دست دادن حق اشتراک

همتراز برده و با بالا بردن سطح آگاهی اولیای خانه و مدرسه، به دنبال راهی برای جلب اعتماد این کودکان باشد. نکته مهم و قابل توجه در این جا، تفاوت روش کار با روش سنتی حاکم در جامعه است. این تفاوت این است که مسئولیت مهمی را ما به عهده یک تشکیلات می گذاریم که از عده مردان و زنان آگاه، آزاده و مترقی شکل گرفته است و این تشکیلات است که سعی در کمک کردن به دختران و اولیای آنها میکند و حتی بخشی از مسئولیت را به عهده اولیای (مترقی) مدارس قرار می دهد. اهمیت این روش کار در این است که دختر و خانواده او از به دوش کشیدن این مسئولیت و اقدام قانونی به تنهایی و در پی آن احساس شرم، بی آبرویی و حقارت نمی کنند و در نتیجه بیشتر تمایل به ابراز پیش آمدن فاجعه ای که دختر و اولیای خانه در برابرش هیچ گونه نقشی نداشته و کوتاهی نکرده اند، می کنند.^۲

در مسیر این آموزش، یعنی آموختن این حقیقت که نه دختر و نه خانواده او مرتکب هیچ خطایی نشده و در حقیقت کاملاً بی گناه هستند و باید مورد حمایت اجتماعی و قانونی قرار بگیرند است که پایه های این تابو شکسته خواهد شد. ما در جامعه از اموال خود که قابل جبران است حمایت قانونی می کنیم، پس چگونه است که در برابر حمایت از جان یک انسان، آن هم یک کودک که قادر به دفاع از خود نیست؛ جانی که اگر صدمه دید، به احتمال زیاد جبران ناپذیر است، سکوت می کنیم؟

تجاوز جنسی به زنان

^۲<http://www.socialistreview.org.uk/article.php?articlenumber=1>

در تولید اجتماعی و جدا شدن از کار اجتماعی به وجود آمد و به زیر کنترل شوهر به این علت در آمد که در آغاز مالکیت خصوصی، شکلی از خانواده (مشابه به آن چه در جوامع امروزی متداول است) ابداع گردید که در آن پدرسالاری حاکم و زن و فرزندان مطیع مرد به عنوان سرپرست خانواده بودند. ارزش ها و ضوابط حاکم بر اجتماعات بشری به تدریج جای خود را به ارزش های «اخلاقی» نظام جدید داد تا این نظام را رشد و استحکام بخشد.

با رشد نظام مالکیت خصوصی از زمان برده داری تا امروز، یعنی طی تنها چند هزار سال و ضمن ایجاد طبقات در جوامع بشری، عواملی مانند نابرابرهای اجتماعی و طبقاتی که به اشکال مختلفی از بی عدالتی ها و پامال شدن حقوق و شخصیت انسانی افراد طبقات زیردست انجامید، رشد کرده و ضوابط ناموزونی را نسبت به طبیعت انسان آفرید. طبقه حاکم (برده دار، زمین دار و امروز سرمایه دار) تنها یک هدف را دنبال می کرده اند و آن انباشت تولید هر چه بیشتر بود که به انباشت هر چه بیشتر سود (متناسب با دوران) می انجامید. اگر چه دلایل ایجاد پدیده جامعه طبقاتی به دور از حوصله این نوشته است، اما ضوابط اجتماعی و طبقاتی آن که تا به امروز بر دوش طبقه زیردست گذاشته شده و ستم طبقاتی را ایجاد نموده، بحث این مقاله خواهد بود. این ستم که زیرپا گذارنده تمامی ضوابط لازم برای داشتن جامعه ای سالم است، یعنی همان آزادی، همیاری، تساوی و احترام متقابل، زیربنای تمام ناهنجاری های اجتماعی است که سرآغازش همان خانواده است.

خانواده به شکلی که امروز می شناسیم، اولین منبع

پرورش ارزش هایی است که جامعه طبقاتی را به نفع طبقه حاکم (در زمان حاضر طبقه سرمایه دار) جلو می برد. در چارچوب خانواده، ارزش های اخلاقی طبقه حاکم که مستحکم کننده موقعیت این طبقه در جامعه است، دیکته شده و در عمل پیاده می گردد. در این راستا، مذهب (در اشکال مختلف خود، مطابق با جامعه) هم ایجاد گردید، تا قبول این ستم و ضوابط آن را توجیه کرده و طبقه تحت ستم را به آرامش و قبول موقعیت ناعادلانه و غیر انسانی اش دعوت و تحمیل کند. در نتیجه انسان های تحت ستم به جای برخاستن و قیام کردن، دست به سوی آسمان برده و از «خداوند» کمک می طلبند. همزمان طبقه حاکم که با ماشین تبلیغات خود مشغول تحمیل توده ها است، در دل به حماقت و ساده لوحی طبقه تحت ستم می خندد.

در این جا لازم است اشاره شود که ضربه ای که ستم طبقاتی بر روابط اجتماعی بین افراد می زند، زن و مرد ندارد. در میان طبقه تحت ستم، مردان هم بر اثر ستم غیر انسانی و غیر طبیعی وارد بر آنها، رشد ناسالم دارند. زنان طبقه تحت ستم، هم به علت طبقاتی تحت ستم قرار می گیرند و هم به علت جنسیت خود که انسانی درجه دو در جامعه به شمار می آیند.

ناگفته نماند که امروز به تجربه می بینیم که طبقه بورژوا (یا سرمایه دار) هم خود به دلیل همین ارزش های طبقاتی و ناسالمی که خود به بودنش مقید است، اغلب در جامعه به طور جنون آمیز، دست به اعمال خشونت آمیز و جنایت می زند. این البته سوا از جنایاتی است که در سطح سیاسی نسبت به انسان های دیگر مرتکب می شود، مثل جنگ، شکنجه، اعدام و...

و حضور فعالش در آن به دور نگاه دارد. حتی زمانی که زن یا بر اثر تجاوز جنسی و یا پس از تجاوز جنسی گشته می شود، باز هم «گناهکار» است. در فرهنگ امروز جامعه ما این کاملاً جا افتاده و به ندرت مورد سؤال قرار می گیرد. دختران و زنانی که مورد تجاوز جنسی قرار می گیرند، دقیقاً به دلیل این که می دانند که از خانواده و اجتماع طرد خواهند گشت، این بار سنگین شکنجه را به تنهایی و تمام عمر به دوش می کشند تا کسی در نیابد که چه به سرشان آمده و فشار این بار سنگین در مواردی منجر به حوادث و ناهنجاری های بسیار گران بهایی در زندگی^۱ ایشان می گردد.

در تجاوز جنسی، متجاوز می تواند فردی نزدیک به زن یا غریبه باشد. در نفس عمل فرقی نمی کند. دختران ما امروز در ایران همان اندازه از طرف نزدیکان مرد تحت خطر تجاوز جنسی هستند که از جانب یک نفر غریبه. امروز با توجه به قوانین اسلامی تحمیلی از جانب رژیم، حقوق زنان و دختران ما از جانب مردان خانواده درجه اول و دوم به طور قانونی پامال شده و زنان طبقه حاکم و فعال در درون دولت سرمایه داری جمهوری اسلامی هم اشکالی در آن نمی بینند.^۲

در حالی که اجبار به تمکین زن از شوهر، در نفس عمل به معنای دادن حق تجاوز بدنی و جنسی مرد نسبت به همسرش می باشد که در صورت امتناع زن، مرد حق دارد نفقه او را قطع کند؛ نیاز به اجازه پدر یا شوهر برای انجام امور قانونی (مسافرت/گرفتن

تجاوز جنسی به یک زن، ریشه در لذت جنسی ندارد بلکه زائده ستم طبقاتی است. فرهنگ ستم بر زن که به وسیله مذهب هم تعلیم داده شده و هم تقویت می گردد، از تجاوز جنسی به عنوان خرد کردن و پامال کردن شخصیت یک زن استفاده می کند. اگر چه تجاوز جنسی در جوامع امروز عمدتاً نسبت به زنان (و دختران) انجام می شود، اما نباید فراموش کرد که پسر بچه ها نیز از این آسیب مصون نیستند و این ریشه در کودک آزاری دارد که ناشی از حالت های جنون بر اثر انواع فشارهای روحی است که در جوامع طبقاتی امروز با آن مواجه هستیم. در این رابطه پایین تر بیشتر توضیح داده خواهد شد.

نکته اما این بود که تجاوز جنسی با داشتن رابطه جنسی فرق دارد. تجاوز جنسی یک نوع شکنجه است. در زندان های اغلب کشورهای سرمایه داری امروز، از جمله در زندان های ایران، تجاوز جنسی را نسبت به زن و مرد در بند به عنوان شکنجه و برای خرد کردن شأن انسانی و روحیه زندانی به کار می برند. در ایران، جمهوری اسلامی حتی دستور صادر کرد تا زنان باکره را پیش از اعدام در زندان مورد تجاوز قرار دهند، چون در اسلام «اعدام دختر باکره مکروه است»! پس تجاوز جنسی در ذات خود، ابتدایی ترین حالت نشان دادن قدرت است. قدرت و تفوق!

نظام و فرهنگ حاکم در تمام جوامع طبقاتی برای رفع مسئولیت از گردن خود و مذهبش و با استفاده از تبلیغات هدفمند، «گناه» این ستم را به گردن زنی که مورد تجاوز قرار گرفته، می گذارد و برای آن انواع و اقسام دلایل را (طرز لباس، طرز بیان، تنها در خیابان بودن و...) می آورد، تا هر چه بیشتر زن را از اجتماع

^۱<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920626000469>

گذرنامه)، نداشتن تساوی حقوق با شوهر در رابطه با حضانت فرزندان، حق تنبیه بدنی زن/دختر بوسیله شوهر/پدر تنها چند نمونه از قوانین پدرسالاری است که بوسیله مذهب اسلام تقویت شده و در خانواده و جامعه شرایطی را به وجود می آورد که یک زن (دختر) نه در خانواده امنیت جانی/روانی دارد، نه در اجتماع و نه قانون به هیچ وجه به کمک او می آید. در خارج از خانه هم یک زن هیچ گونه آزادی عمل قانونی که ندارد یک طرف و نداشتن مصونیت از آزار لفظی و بدنی در خیابان ها از طرف دیگر کافی نبوده، جانش هم در خطر است (مانند دختران دانشجویی که در راه به دانشگاه/در خوابگاه دانشگاه مورد حمله قرار گرفته و جان خود را از دست دادند). راه حل رژیم در برابر این گونه ستم جنسی، خانه نشینی است. لذا زندگی به شکل زندانی در می آید که زندانبانان آن در خیابان ها «خواهران **ز**ینب»، «سپاه»، «گشت ارشاد» و... و در خانه هم پدر، برادر، شوهر، عمو و... هستند. پس دولت و خانواده با کمک مذهب به جنگ طبقاتی زن در اجتماع می آیند، بدون این که افراد خانواده، خود بر این واقعیت آگاهی داشته باشند که چگونه خود به دست خود به کمک سرکوب خود و پایداری دولت سرمایه داری جمهوری اسلامی می شتابند.

سؤال مهم در این جا این است که در چنین شرایطی، چگونه است که زنان وابسته به رژیم بدون کوچکترین شرمی از مواضع سیاسی/قانونی زن ستیز رژیم دفاع کرده و خود نقش پلیس را به عهده می گیرند؟ دلیل آن بسیار واضح و روشن است. آن چه که زنان را به حول محور خود متحد می کند، تعلقات طبقاتی است و

نه هیچ چیز دیگری. به عبارت دیگر، زنان طبقه بورژوا که امروز در جامعه ما زنان متعلق به رژیم و وابستگان آن هستند، قبل از این که بخواهند از حقوق دموکراتیک خود در برابر قوانین مردسالار جمهوری اسلامی دفاع کنند، می خواهند از موقعیت طبقاتی خود در برابر طبقه کارگر دفاع کنند. تا منافع و پایگاه طبقاتی آنها به خطر نیفتد. در نتیجه، در سرکوب زنان طبقه کارگر و افشار زحمتکشی که به طبقه سرمایه دار تعلق ندارند، شرکت و با دست خود به نابودی مبارزات زنانی که برای دفاع از حقوق دموکراتیک خود، در برابر قوانین اسلامی و جامعه مردسالار سر بلند می کنند، اقدام کرده و در شکنجه دادن و به قتل رساندن زنان مبارزه ما در زندان ها نقش فعال ایفا می کنند. دقیقاً به همین دلیل است که تصور متحد کردن همه زنان از افشار و طبقات مختلف به حول یک برنامه انقلابی ممکن نیست، زیرا مطالبات زنان کارگر و زحمتکش در جامعه امروز ایران با مطالبات زنان افشار نیمه مرفه و مرفه و وابسته به رژیم یکسان نیست و جنسیت آنان عامل تعیین کننده در نوع مبارزه اشان نیست. از این رو است که حتی مبارزه برای حقوق دموکراتیک و تساوی حقوق در جامعه برای یک کارگر زن انقلابی با مطالبات یک زن بورژوا برای تساوی حقوق نیز تنها در یک نقاط خاصی با هم تلاقی می کنند. در غیر این صورت، دشمنی طبقاتی بین کارگر زن با بورژوازی زن به همان اندازه عمیق است که دشمنی طبقاتی بین کارگر مرد و بورژوازی مرد.

ناگفته نماند که امروز در جامعه و خانواده های ایرانی، متداول ترین روش ستم جنسی که چندان هم به

فعالیت حمایتی در دفاع از فعالین کارگری زندانی

فهرست

بار دیگر فعالیت هایی عملی در حمایت از فعالین کارگری زندانی، شاهرخ زمانی، رضا شهابی و محمد جراحی در سطح نقاطی از تهران صورت گرفته است. این اقدام به ویژه از آن رو صورت گرفته که با ادامه روند ارباب و فشار سیستماتیک بر فعالین کارگری در زندان ها و خانواده های آن ها، نیاز به حمایت ها و همبستگی ها- در سطح ملی یا بین المللی- بیش از پیش افزایش یافته است؛ فعالین کارگری زندانی نیز به ضرورت این نوع حمایت ها واقف هستند و صراحتاً از آن صحبت می کنند. به عنوان مثال محمد جراحی، کارگر نقاش ساختمان که سومین سال حبس خود را طی می کند و به بیماری سرطان تیروئید مبتلا است، اواخر دی ماه سال جاری نامه ای خطاب به «تمام کارگران، سازمان ها و اتحادیه های کارگری سراسر دنیا» نوشت و اعلام کرد که «مسئولین زندان آشکارا شاهد این شکنجه روحی و روانی من هستند. من به همه کارگران و دیگر مردمان آزادیخواه و برابری طلب اعلام می کنم که این مسئولین زندان هستند که موجبات مرگ مرا فراهم کرده اند».

افزایش فشارها و تهدیدها علیه فعالین کارگری زندانی و خانواده های آنان نگرانی های فراوانی را به دنبال داشته است. مثلاً رضا شهابی، عضو سندیکای شرکت واحد اتوبوس رانی دفعات پیش، تا پیش از بهبودی و با وجود آن که تحت درمان قرار داشت، برخلاف توصیه پزشکان به زندان بازگردانده شد. به علت سوء رفتار با او، همچنین اعمال فشارهای شدید بر وی و

چشم نمی آید، استفاده از الحان و الفاظ توهین آمیز برای ایجاد حقارت و خرد کردن شأن زنان است. در این مورد هم مانند تجاوز جنسی و بدنی، باز تقصیر به گردن زن است، نه فرهنگی که اجازه این گونه برخوردهای ناعادلانه و غیر انسانی را می دهد و مسئولین مربوطه، با وادار کردن زن به تمکین در چارچوب خانواده، شخصیت مبارزه جویانه او را به عنوان یک انسان آزاد در برابر ستم، از سال های اولیه کودکی در او خرد می کنند تا زمانی که به سن بلوغ می رسد، اعتماد به نفس و حس احترام به خود در او کشته شده باشد و به این حالت، توانایی دفاع از خود را از دست بدهد.

این همه در حالی است که در شرایط اقتصادی کنونی زنان ما (اعم از آنان که متأهل هستند و یا دختران جوان) از اقشار مختلف وارد بازار کار شده و هر چه بیشتر نیاز به پیوستن به محیط کار در این جامعه را دارند. در نتیجه این فرهنگ و ستم جنسی که به طور قانونی بر آنها اعمال می شود، به آسانی می توان تصور کرد که امروز زنان در محیط کار و در مسیر رفت و آمد خود تا چه اندازه مورد آزار قرار می گیرند که به ستم طبقاتی معمول در محل کار از جانب کارفرما افزوده می شود.^۴

ادامه دارد

^۴<http://iranwire.com/fa/projects/4206>



در این راستا پوسترهایی در سطح نقاطی از تهران توزیع شدند با شعارهایی نظیر «تا آزادی شاهرخ زمانی، مبارزه ادامه دارد!»، «کارگر زندانی، زندانی سیاسی آزاد باید گردد!» و «کارگران ایران تنها نیستند!»، «شاهرخ زمانی، رضا شهابی، محمد جراحی آزاد باید گردند». علاوه بر این شعارهایی نیز در حمایت از این کارگران زندانی با اسپری رنگ بر روی صندلی ها و نیمکت های پارک، جداول کنار خیابان و دیوارها نوشته شد.

مدتی پیش از این نیز فعالیت حمایتی مشابهی در پشتیبانی از «افشین ندیمی» و «مهرداد صبوری» صورت گرفت. افشین ندیمی و مهرداد صبوری که اخیراً طی گزارش ها مورد ضرب و شتم شدید نیز قرار گرفته اند، دو کارگر ساختمانی هستند که برای کار به کردستان عراق رفته بودند، منتها پس از بازگشت به ایران در تاریخ ۱۷ آبان از سوی نیروهای اطلاعاتی ربوده شدند، و نهایتاً روز چهارشنبه، مورخ

عدم معالجه پزشکی، رضا شهابی اکنون نشانه هایی از فلج شدگی را از خود بروز می دهد. این تنها یکی از نمونه هایی است که اوج فشار بر فعالین کارگری را نشان می دهد؛ و به همین جهت ضرورت همبستگی و حمایت را به شکل فزاینده ای برجسته کرده است.



به همین دلیل شماری از رفقای مستقل درگیر در پروژه «احیای مارکسیستی» و همین طوری تعدادی از اعضای «شبکه همبستگی کارگری»، طی اقدامی مشترک، به حمایت عملی از این سه پیشرو طبقه کارگر، شاهرخ زمانی، رضا شهابی و محمد جراحی پرداخته اند.

دنبال درخواست وی در آستانه بازگشت به زندان، برداشتن گام هایی مشابه در جهت حمایت عملی از شاهرخ زمانی در قطب صنعتی یکی از استان ها، تداوم حمایت عملی مجدد از رضا شهابی و شاهرخ زمانی در تهران، نهایتاً اقداماتی به صورت دیوارنویسی و پخش تراکت و چسباندن پوستر علیه موج اعدام های سیستماتیک و بی پروای اخیر جمهوری اسلامی- به خصوص پس از روی کار آمدن روحانی- در تهران و کرج صورت گرفته بود.

همان طور که قبلاً نیز به کرات اشاره شده بود، موج سنگین اعدام ها، دستگیری و پرونده سازی علیه فعالین و نظایر آن، با هدف حمله به کل طبقه کارگر و کاهش اعتماد به نفس صورت می گیرد و حربه ای است که رژیم به منظور ارباب و خط و نشان کشیدن برای اعتراضات و اعتصابات کارگری در زمان به سرانجام رسیدن معاملات پشت پرده خود با غرب، به کار می بندند. از این رو ضروری است که کل کارگران ایران و نیروهای مترقی به طور اعم و کارگران پیشرو به طور اخص، اقداماتی را به هر شکل مناسب در اعتراض و واکنش به این اعدام ها از خود نشان دهند. یکی از سنت های ارزنده گذشته در این مورد، دیوارنویسی و پخش تراکت و بیانیه و پوستر است. چنان چه در مورد این اعدام ها اقدام مشترک و به ویژه اقداماتی کارگری انجام نگیرد، دست های رژیم برای سرکوب های گسترده بعدی باز خواهد ماند.

۴ دی ماه ۱۳۹۲، از سوی شعبه یکم دادگاه انقلاب اسلامی سندج به زندان محکوم گردیدند. یکی دو روز پس از این فعالیت در تهران، تعدادی از فعالین کارگری سندج نیز طی گزارشی، از اقدام مؤثر خود به پخش تراکت در حمایت از افشین ندیمی و مهرداد صبوری در شهر سندج با امضای «کارگران و فعالین کارگری سندج» خبر دادند که طی شرایط کنونی اقدامی مفید، لازم و مؤثر در جهت ارتقای سطح اعتماد به نفس و شکستن جو خفقان و سکوت است^(۱).



پیش تر نیز به دنبال اجرای تاکتیک «تحریم فعال» انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ به وسیله شماری از رفقای احیای مارکسیستی و شبکه همبستگی کارگری به شکل توزیع و نصب پوسترهایی در حمایت از شاهرخ زمانی در سطح مناطقی از تهران، سپس اقدام مشترک برای حمایت عملی از بهنام ابراهیم زاده به

لازم و ضروری هستند و بی تردید یک وظیفه طبقاتی به شمار می روند، اما قطعاً به هیچ رو کافی نیستند. بدیهی است که هیچ یک از ما با نیرو و امکانات بسیار محدود قادر به آن چه که می بایست انجام شود، نیستیم. اصولاً چنین فعالیت هایی نمی تواند به تنهایی به عهده یک یا چند نیروی معدود با امکانات محدود باشد، اما ما علاوه بر تأمین هدف از قبل تعیین شده در راستای کمپین حمایتی از فعالین کارگر زندانی، باید در عین حال قصد نشان دادن الگوهای عملی فعالیت حمایتی به سایر بخش های فعالین را داشته باشیم. یعنی باید تلاش کنیم به تمامی سازمان ها و احزاب خودبزرگ بین موجود بگوییم که نمی توان اسامی و امکانات بزرگ و پرطمطراق داشت، اما در موقع حمایت از کارگران زندانی فقط از راه دور چند شعار و بیانیه داد. نمی توان «حزب طبقه کارگر» بود، اما حتی یک مورد عملی در حمایت از کارگران پیشرو در کارنامه خود به ثبت نرساند (در حمایت از کارگران پیشرو در «داخل ایران»).

ما باید با این اقدامات ضمن حمایت از کارگران زندانی، قصد ارائه پیشنهاد برای این نوع حمایت ها را داشته باشیم و الگوی کار را معرفی کنیم. در واقع این وظیفه بخش پیشرو و سازمانده است که بر دوش همه ما قرار می گیرد. بخش سازمانده، بدون آن که اصولاً نیاز به افشای هویت خود داشته باشد، می تواند و باید خط اصلی را به درون جامعه ببرد تا پایه هایی در بین توده مردم پیدا بشود. به همین دلیل باید ملزومات کار سازماندهی را هم رعایت کند.



علاوه بر موج اعدام ها جهت مخالفین و کاهش سطح اعتماد به نفس جنبش کارگری، شدت فشار های اقتصادی و اجتماعی تا حدی است که شمار اقدام به خودکشی در شرایط نبود هرگونه بدیل دیگری بالا گرفته است. به عنوان مثال اوایل دی ماه، یکی از کارگران ایران خودرو به دلیل فشار عصبی ناشی از سرعت زیاد خطوط تولید و سایر مشکلات تلاش به خودکشی نمود. یا اخیراً دستفروش جوانی طی درگیری به دنبال ضبط اموال وی، خود را به مقابل قطار مترو انداخت و درجا جان باخت. در چنین شرایطی، اقداماتی اعتراضی در جنبش شکل گرفته است. مثلاً به دنبال این رویداد آخر، جمعی از جوانان با عنوان «دانشجویان مدافع رهایی طبقه کارگر» روز چهارشنبه دوم بهمن ماه با تجمع در مقابل شهرداری و انتشار بیانیه ای خواستار رسیدگی به وضعیت دستفروشان شدند^(۲).

این اقدامات حمایتی در داخل کشور، هرچند از نظر ایجاد اعتماد به نفس در میان فعالین کارگری زندانی و خانواده های آن ها به طور اخص و ایجاد آگاهی عمومی از وضعیت آنان در سطح جامعه به طور اعم،

میزان بیش از این که خود تشخیص می دهد، انجام دهد، تا اولاً اقدام عملی در حمایت از کارگران زندانی کرده باشد و ثانیاً این اقدامات تأثیر واقعی در اعمال فشار به حکومت سرمایه داری داشته باشد. غیر از این یا روشی بهتر از این، نه کارگر زندانی مورد حمایت واقعی قرار می گیرد و نه فشاری به حکومت سرمایه داری جهت آزاد کردن کارگران محسوب می شود. کارگران زندانی نیازمند حمایت برای آزادی هستند و نه تبلیغات گروهی.

بدون شک فعالیت های حمایتی باید به طور مداوم، در سطح وسیع تر، با هماهنگی و کاربرد ابتکار عمل های بیشتری صورت بگیرند. امید است که با تداوم و گسترش دامنه حمایت های عملی از سوی سایر فعالین

۷ بهمن ماه ۱۳۹۲

(1)

<http://komalah.org/Farsi/index.php/exbar/9559.html>

(2)

http://rahayikargar.blogspot.com/2014/01/blog-post_22.html



هر فرد فعال کارگری و فعال گرایش های سیاسی که خود را مرتبط با جنبش کارگری می داند، یا هر گروه متشکل می تواند به همین روش، در حد توان خود، از فقط نوشتن یک شعار بر روی دیوار یا چسباندن فقط یک پوستر در مسیر رفت و آمد مردم گرفته تا هر کارگری نیز فشار لازم جهت آزادی شاهرخ زمانی، رضا شهابی و دیگر فعالین کارگری و سیاسی زندانی ایجاد گردد. در شرایط کنونی که جنبش کارگری، هم از سرکوب شدید حکومتی و هم از افتراق و سایر ضعف های درونی خود آسیب می بیند، این اعمال فشار عملی نخواهد بود مگر با «اتحاد عمل» گسترده میان تمامی نیروهای چپ و فعالین کارگری حول حمایت از تمامی زندانیان سیاسی و مطالبه آزادی آنان به عنوان یک خواست مشترک.

پیش به سوی اتحاد عمل!

پیش به سوی آزادی تمامی فعالین سیاسی و کارگری زندانی!

کارگران ایران تنها نیستند!

شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

چهارشنبه ۲۹ ژانویه ۲۰۱۴

قاطع بودن، جسارت داشتن و فعال بودن در مبارزاتشان، الهام بخش خواهید بود.

ما برای «اتحادیه مستقل کارگران بریتانیای کبیر» و «کمپین سه مطالبه» آرزوی کمال موفقیت را داریم و امیدواریم که در به زانو در آوردن دانشگاه لندن و «کفلی دی اف جی-سونز» در برابر مطالبات کارگران پیروزمند باشید. شما شایستگی داشتن همان حقوقی را دارید که کارگرانی که مستقیماً از طرف دانشگاه لندن استخدام شده اند، برخوردارند.

تبعیض علیه کارگران مهاجر باید برچیده گردد
دستمزد و حقوق مساوی برای تمام کارگران برون
سپار (مهاجر)

زنده باد همبستگی بین المللی و مبارزات طبقه کارگر

پیام همبستگی گرایش مارکسیست های انقلابی ایران
به کارگران نظافتچی برون سپاری^۵ (مهاجر) شاغل
دانشگاه مرکزی لندن، در زمینه مبارزات آنها در
«کمپین سه مطالبه»

فهرست

خطاب به رفقای دانشگاه لندن شاخه «اتحادیه مستقل
کارگران بریتانیای کبیر» و «کمپین سه مطالبه» ۲۸
ژانویه ۲۰۱۴

رفقای گرامی

امتیازات عمده ای که شما به دنبال اعتصاب نوامبر
سال گذشته بدست آورده اید، دارای تأثیری بسیار
بیشتر از فقط مسئله برون سپاری کارگران در دانشگاه
لندن بوده است. با توجه به جو حاکم در چند سال اخیر
در انگلستان که بیشتر اتحادیه های کارگری عمده از
مبارزات جدی در حمایت از اشتغال، شرایط زندگی و
استاندارد زندگی کارگران دست کشیده اند، پیروزی
شما در زمینه سه مطالبه [حق بیماری، عیدی و
بازنشستگی، مبارزه ای آموزنده و نمونه برای
کارگران انگلستان و سایر کشورهای جهان بوده است.

ما دست شما را برای ادامه مبارزه اتان در روزهای
۲۷-۲۹ ژانویه در زمینه حق تشکیل اتحادیه و مشاغل
از دست رفته به گرمی می فشاریم. ما اطمینان داریم
که شما باری دیگر برای سایر کارگران و
برگزارکنندگان کمپین های مختلف ضد کوچک سازی
در انگلستان و در سطح بین المللی در هر چه بیشتر

⁵. outsourced

گزارشی از یک تجربه کارگری

مبارزه ما در «حاجت تپه» ادامه خواهد یافت



فهرست

جمعی از کارگران بیمارستان دانشگاه حاجت تپه در آنکارا

برادران و خواهران طبقاتی گرامی،

ما جمعی از کارگران هستیم که مدت هاست مشغول به کار برای یک شرکت پیمانکاری در بیمارستان دانشگاه حاجت تپه بوده ایم. برون سپاری یکی از مشکلات جدی است که نه فقط در ترکیه، بلکه در سراسر جهان با آن رو به رو هستیم. عدم امنیت شغلی، طولانی بودن ساعات کار، دستمزدهای پایین، سوانح کار و بیماری های شغلی از جمله مواردی هستند که به دنبال گسترش برون سپاری، رو به رشد بوده اند، درحالی که کارگران مشمول برون سپاری مانند ما باید باری را به دوش بکشند که زندگی را برایشان غیرقابل تحمل می کند.

این دقیقاً همان اتفاقی است که در بیمارستان ما هم رخ داده. در سال های ابتدای برون سپاری، نه اجازه مرخصی سالیانه به ما داده شد و نه دستمزد ما در روزهای تعطیلی عمومی پرداخت گردید. کسانی که دچار سوانح کار و در نتیجه ناتوان از انجام کار شدند، در معرض اخراج بدون پرداخت هرگونه غرامت قرار

پیام همدردی «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»

ترکیه به کارگران ژاپن

فهرست

برادران و خواهران طبقاتی گرامی،

مطلع شدیم که طی سانحه انفجاری در کارخانه میتسوبیشی واقع در یوکائیشی، ۵ کارگر جان باخته و ۱۷ تن مصدوم شده اند. ما از طرف «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» (UID-DER) با خانواده های جان باختگان و همین طور طبقه کارگر ژاپن، اعلام همدردی می کنیم، و برای مجروحین آرزوی بهبودی فوری را داریم. ما را در غم و خشم خود شریک بدانید. در طول کمپین خود علیه سوانح کار، تأکید داشتیم که سانحه کار، تقدیر نیست و این کارفرمایان هستند که اقدامات پیشگیرانه احتیاطی لازم و کافی را در نظر نمی گیرند؛ چرا که اصولاً اهمیتی به زندگی کارگران نمی دهند. گزارشی که در سال ۲۰۱۰ درباره تأسیسات یوکائیشی منتشر گردیده بود، نشان می داد که فشار گاز بیش از حد بوده و تلاش هایی برای تعطیلی کارخانه به مدت چند ماه صورت گرفته است. اکنون مشخص می شود که اقدامات لازم انجام نگرفته است. تولید سرمایه داری برای سود، با تحمیل سوانح کار، نیروگاه های هسته ای و جنگ به سرتاسر جهان، همچنان جان کارگران را می گیرد. توقف مرگ کارگران در اثر سوانح کار، به مبارزه طبقه کارگر بستگی دارد. ما ضمن محکوم کردن این سبعیت در یوکائیشی، اعلام می کنیم که به مبارزه خود برای به زیر کشیدن نظام استثمار ادامه خواهیم داد.

۱۲ ژانویه ۲۰۱۴، ترجمه فارسی: شبکه همبستگی کارگری

گرفتند. اکثریت ما از حقوق خود اطلاعی نداشت.

دارد. ما به حفظ و پیشبرد تشکل خود ادامه دادیم.

حتی آن کارگرانی که آگاه تر هستند به دلیل ترس از اخراج سکوت کردند. ما مجبور شدیم که بخش اصلی کار را هم با وجود نیاز به تخصص انجام دهیم. ما سال هاست که تحت چنین شرایطی استخدام شده ایم. کمپانی با آگاهی کامل از این حقیقت که ما غیرمتشکل هستیم، شروع به پرداخت اقساطی دستمزدها کرد و مدیریت بیمارستان هم خود را به ندیدن زد. الآن چهار سال است که ما هرگز به طور مرتب دستمزد نگرفته ایم. بالاخره فهمیدیم که باید به این حملات کارفرمایان پایان بدهیم. آکسیون را سازمان دادیم و در مقابل بیمارستان در اعتراض به تعویق در پرداخت دستمزدها دست به تجمع زدیم.

با گذشت دو روز از آکسیون، آن ها دستمزدهای ما را پرداخت کردند و دیگر هرگز مرتکب تأخیر و تعویق در پرداخت ها نشدند. این یک پیروزی مهم بود و همه کارگران فهمیدند که تشکل و وحدت تا چه میزان اهمیت را وادار کردیم که اقدامات پیشگیرانه و احتیاطی لازم را در نظر بگیرند. آن ها متن پیش نویس قراردادهای ما را برای دوره جدید تهیه کردند که در واقع تلاشی بود برای رسمی کردن بی عدالتی ها و بی نظمی هایی که تاکنون مرتکب شده اند. ما دوباره با آکسیونی به آن ها واکنش نشان دادیم. مدیریت بیمارستان متعهد شد که پیش نویس قراردادهای جدید را فسخ کند. اما ۵ روز بعد، وکیل شرکت برون سپار ما را که ۵۰ نفر بودیم خواست و از اخراج مان خبر داد. روز بعد ما با هم تجمع کردیم و جلسه ای تشکیل دادیم تا ببینیم که چه باید بکنیم. تصمیم گرفتیم که مقاومت کنیم. با وجود همه موانع و حملات علیه ما، در مقابل بیمارستان به عنوان یک سنت مقاومت، چادری برپا کردیم. شرکت برون سپار و مدیریت بیمارستان تلاش کردند که مانع از حمایت سایر کارگران

مشکل پرداخت نامرتب حل شد، اما ما هنوز با مشکلات بسیاری رو به رو بودیم. در اصل قرار بود که ما به عنوان کارگران مشمول برون سپاری در محل، کارهای جنبی را انجام دهیم، اما وادار شدیم که بخش اصلی کار را هم به عهده بگیریم. نابرابری در پرداخت بین ما و کارگران عادی بسیار شایع شده است و از دستمزدهای ما کم می کنند. کارگرانی هم که علیه این بی عدالتی ها لب به اعتراض گشودند، به سایر بخش ها منتقل شدند. یک کارگر پیشرو اخراج شد، اما با مبارزه جمعی ما مجبور شدند که او را به کار باز گردانند.

یکی از مسائل در مبارزه ما، سوانح کار بود. ما از کمپین «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» با عنوان «سوانح کار تقدیر نیست، به مرگ کارگران در اثر سوانح کار پایان دهید» حمایت نمودیم و کارفرمایان خود

مشغول به کار در بیمارستان از ما بشوند. اما مبارزه را ادامه دادیم و در سی و دومین روز مقاومت موفق شدیم که به عنوان کارگران عادی به سر کار بازگردیم.

آن ها پیشنهاد کردند که ما به عنوان کارگران عادی در بیمارستان کار کنیم، اما نه به این خاطر که برایشان مهم بودیم. بلکه اقدام قاطعانه ما، مدیریت را وادار به اتخاذ این تصمیم و بازگشت به کار ما کرد. می دانیم که دائمی یا مشمول برون سپاری بودن کارگران اهمیت ندارد، آن چه مهم است مبارزه متشکل کارگران است.

کارگران متحد شکست نخواهند خورد.

۱۴ ژانویه ۲۰۱۴

ترجمه فارسی: شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

پیام همبستگی کارگران «حاجت تپه» به کارگران

دانشگاه لندن

فهرست



برادران و خواهران طبقاتی گرامی،

درودهای ما را از دانشگاه حاجت تپه پذیرا باشید. ما کارگرانی هستیم که به دلیل مبارزه علیه بی عدالتی های ناشی از روند بُرون سپاری اخراج شده بودیم و نهایتاً با مقاومت های فراوان مجدداً به سر کار کار به کارگران هستیم. از ما می خواهند که همچون برده با دستمزدهای پایین و بدون حقوق اجتماعی و اقتصادی کار کنیم.

می دانیم که کارگران سرتاسر جهان صرف نظر از زبان، رنگ، فرهنگ و غیره، مشکلات مشابهی دارند. ما باید در مبارزه خود علیه حملات کارفرمایانی که در کل جهان برای استثمار بیشتر مقابل کارگران متحد هستند، همبستگی داشته باشیم.

با این افکار و احساسات برایتان مبارزه ای موفق را آرزو نمودیم.

زنده باید وحدت بین المللی مبارزه کارگران!

زنده باد همبستگی طبقاتی

بازگشتیم.

ما از مطالب وب سایت «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» متوجه شدیم که شما نیز تحت شرایط سختی به دلیل برون سپاری فعالیت می کنید، اما در برابر این شرایط به زانو درنیامده اید. وقتی می خوانیم که شما نیز دستاوردهایی در مبارزه داشته اید، امید و نیرو می گیریم. ما نیز همانند شما با مشکلات مشابهی رو به هستیم: دستمزدهای پایین، نابرابری در شرایط کار و عدم امنیت شغلی. ما علیه این بی عدالتی ها نیز می جنگیم و دستاورد بزرگی نیز از مبارزه خود داشتیم. ما ۵۰ کارگر از طریق تدارک اعتصابی غیرقانونی پس از اخراج خود، موفق شدیم که مانند کارگران عادی دانشگاه به سر کار بازگردیم.

کارفرمایان در سرتاسر جهان راه هایی را برای استثمار عمیق تر و عمیق تر و تحمیل شرایط غیرایمن گروهی از کارگران دانشگاه حاجت تپه، آنکارا (ترکیه)

ترجمه فارسی: شبکه همبستگی کارگری



هفتمین روز اعتصاب کارگران ایران تایر

فهرست

به گزارش خبرگزاری کار ایران (ایلنا)، کارخانه ایران تایر به اخراج ۸۰ کارگر قراردادی و روز مزد در تاریخ ۲۵ ژانویه دست زده و سپس ۱۳۰ نفر دیگران را در روز ۲۶ ژانویه بیرون کرده است. مدیران ایران تایر قصد دارند که تا اواخر سال جاری، یعنی تا ۲۰ مارس، کارگران بیشتری را بیکار سازند. یکی از کارگران اعتصابی گفت که حدوداً ۱۰۰۰ نفر در این کارخانه شاغل اند و از این تعداد ۶۰۰ نفر کارگرانی با قراردادهای موقت هستند. بعضی از کارگران به مدت ۱۵ سال است که در آن جا کار کرده اند. ایران تایر در سال ۱۹۶۴ بنیان گذاشته شد و درحال حاضر بالغ بر نیمی از سهام آن متعلق به «بنیاد مستضعان انقلاب اسلامی» است! یکی از کارگران اخراجی به ایلنا گفته است: «به دلیل آن که کارفرما، بیمه ما را به صورت فصلی به اداره تأمین اجتماعی پرداخت کرده، کارگران نمی توانند از مستمری بیمه بیکاری استفاده کنند.» طی سال گذشته رشد اقتصاد ایران به اندازه ۵ درصد کاهش داشته است و حتی مقامات رژیم معترف هستند که ایران با بحران بیکاری رو به رو است. با این حال حملات بی رحمانه به طبقه کارگر همچنان با وجود بهبودهایی در وضعیت دیپلماتیک رژیم ادامه دارد. شبکه همبستگی کارگری (IWSN) تمامی کارگران، اتحادیه های کارگری، سوسیالیست ها و دیگر فعالین سرتاسر جهان را فرامی خواند تا مخصصه کارگران ایران را افشا و از مبارزات آنان علیه تمامی اشکال حمله به مشاغل، شرایط کار و استانداردهای زندگی، حمایت نمایند.

شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

پاسخ به سؤال یکی از مخاطبین محترم صفحه «کارگران ایران تنها نیستند»

فهرست

سؤال: سلام دوستان؛ «کارگران ایران تنها نیستند»، به چه معنی است؟ لطفاً این نوع حمایت های صرفاً گفتاری را در صورت امکان برای من توضیح بدهید.

پاسخ:

با درود به شما و طرح این پرسش،

همان طور که اطلاع دارید، جنبش کارگری ایران هم به دلیل سرکوب سیستماتیک جمهوری اسلامی در بیش از سه دهه گذشته، و فشارهای اقتصادی-اجتماعی روزافزون داخلی و بیرونی، و هم به دلیل ضعف های درونی خود، با فقدان «اعتماد به نفس» رو به است. طبقه کارگری که روزی در همین کشور شوراهای کارگری را، یعنی نهادی را که نطفه اولیه قدرت و حکومت کارگری است، برپا نموده بود، امروز در شرایطی به سر می برد که حتی حق برخورداری از تشکل های مستقل و آزاد خود را ندارد و با کوچک ترین تلاشی در این مسیر، با شدیدترین برخوردهای امنیتی حکومتی رو به رو می گردد. بنابراین بازگشت «اعتماد به نفس» به کارگران و اثبات این که آن ها در این مسیر «تنها نیستند»، یکی از مؤلفه های کلیدی است. بخشی از این موضوع، به تلاش مشترک طبقه کارگر در سطح جهانی و به عبارت دیگر جنبه «بین المللی» فعالیت مربوط می شود که اهداف زیر را دنبال می کند:

ها از این اقدامات حمایتی کاملاً واضح و قابل مشاهده بود.

دوم؛ حفظ دستاوردهای جنبش کارگری: اعتصابات کارگری گسترده و جدی در آینده نه چندان دور که نقداً از هم اینک آغاز شده (از پلی اکریل اصفهان گرفته تا هفت تپه خوزستان و ده ها مورد دیگر ظرف چند هفته گذشته)، بدون اتکا به متحدین بین المللی و همبستگی از سوی آن ها، به راحتی از سوی رژیم درهم خواهند شکست. برای روشن شدن این موضوع، به ذکر یک نمونه اکتفا می کنیم: مدتی قبل در ترکیه، حکومت «حزب عدالت و توسعه» حق اعتصاب در صنایع هواپیمایی و سایر صنایع استراتژیک و مهم را ممنوع اعلام کرد که هدف از این کار بسیار واضح بود.

کارگران صنایع هواپیمایی در مخالفت با این ممنوعیت، وارد آکسیون و اعتصاب غیرقانونی شدند و موفق شدند که صدها پرواز را لغو و متوقف کنند. این اقدام که فقط طی یک روز صورت گرفت، تکلیف را مشخص کرد و پیام هشدارآمیز لازم را به دولت داد. در روز آکسیون، «اتحادیه های اروپایی» اعلام کردند که «اگر هواپیماهای ترکیه با شکستن اعتصاب در کشورهای ما فرود بیایند، ما اجازه بازگشت را به آن ها نخواهیم داد». بنابراین سؤال این است اگر در آینده کارگران حمل و نقل عمومی، حمل و نقل هوایی و غیره در ایران دست به اعتصاب بزنند، چه کسانی به این شکل از آن ها دفاع خواهند کرد؟

سوم؛ استفاده از تجربیات بین المللی: به دلیل سرکوب های سیستماتیک حاکمیت سرمایه داری جمهوری اسلامی در طول بیش از سه دهه گذشته، جنبش کارگری در موارد متعددی یا به سمت رفرمیسم و

اول؛ بازگشت اعتماد به نفس به طبقه کارگر: اعتراضات بین المللی، اگر سازمان یافته و وسیع باشد، یکی از اهرم های فشار علیه رژیم هستند برای وادار کردن آن به عقب نشینی. تأثیر این حمایت ها را می شود در شناخته شدن رهبران عملی جنبش کارگری ایران (مثل شاهرخ زمانی ها، رضا شهابی ها، بهنام ابراهیم زاده ها و دیگر رهبران جنبش کارگری) به کل جهان دید، و این که رژیم می داند ایجاد هرگونه خطر جانی برای این رهبران در زندان ها، آن را با مشکلات بیشتری در سطح دنیا رو به رو می کند، به همین جهت برخلاف گذشته نمی تواند در نهایت آرامش و بی خبری، اقدام به تصفیه فعالین شناخته شده جهانی بکند.

به علاوه فعالین کارگری در زندان ها، هر لحظه به بیرون نگاه می کنند که ببینند دیگران چه کاری برای آن ها انجام می دهند. علت حساسیت رژیم به خبررسانی وسیع، و تلاش آن ها به جلوگیری از این روند از طریق تهدید کارگران زندانی و خانواده های آنان در بیرون، در همین امر نهفته است. این گونه اقدامات حس اعتماد به نفس را در درون کارگران به طور اعم و کارگران زندانی به طور اخص ایجاد می کند و مانع از درهم شکستن آن ها در زیر فشارها می گردد.

مثلاً زمانی که فیلم مراسم اول ماه امسال سال ۲۰۱۳ در ترکیه که از طرف تشکل کارگری «بودیر» و با حضور «شبکه همبستگی کارگری» و «کمیته حمایت از شاهرخ زمانی» برگزار گردید، به برخی کارگران نشان داده شد، واکنش مثبت و حس اعتماد به نفس آن

«کارگران ایران تنها نیستند!» برای خود تعیین کرده اند.

برای آشنایی شما با این اقدامات و وظایف چندگانه، شما را به بخشی از فعالیت های تاکنون صورت گرفته رجوع می دهیم.

الف. فعالیت های دفاعی (در ایران)

تهران: حمایت عملی از افشین ندیمی و مهرداد صبور، و دیوارنویسی علیه اعدام ها

<http://militaant.com/?p=3506>

تهران: اقدام مشترک در حمایت از بهنام ابراهیم زاده

<http://militaant.com/?p=2856>

تداوم حمایت عملی از شاهرخ زمانی در قطب صنعتی یکی از استان های ایران

<http://militaant.com/?p=2958>

تهران: تداوم حمایت عملی از رضا شهابی و شاهرخ زمانی

<http://militaant.com/?p=3194>

تهران و کرج: پخش پوستر و دیوارنویسی با شعار «اعدام ها را متوقف کنید!» و «کردستان تنها نیست!»

<http://militaant.com/?p=3267>

تحریم فعال انتخابات ریاست جمهوری با حمایت سمبلیک از شاهرخ زمانی

<http://militaant.com/?p=2508>

ب. سازماندهی یا شرکت در آکسیون های بین المللی

گزارش شبکه همبستگی کارگری از آکسیون ۲۸ سپتامبر نروژ در حمایت از کارگران زندانی

<http://militaant.com/?p=3005>

دفاع از کارگران زندانی در مراسم اول ماه ۲۰۱۳

<http://militaant.com/?p=2162>

مماشات چرخش کرده (مانند طورمارنویسی، علنی گرایی و فعالیت قانونی) و یا نتوانسته است تجربیات و سنت های انقلابی گذشته خود را (مثلاً تجربه بسیار غنی و درس آموز شوراها در اوایل انقلاب ۵۷) به نسل های جدید منتقل کند، به همین دلیل بدون شک برای رشد و تقویت خود و کسب آمادگی برای دوره های پیش رو، به تجربیات مبارزاتی طبقه کارگر در سطح جهان نیاز پیدا خواهد کرد؛ این موضوع بدون ارتباط با متحدین واقعی جنبش کارگری ایران در سطح جهانی امکان ناپذیر است. بنابراین باید میان تشکل های کارگری انقلابی کشورهای مختلف و جنبش کارگری در داخل ایران ارتباط ایجاد کرد، آن هم نه فقط برای فراهم آوردن امکان انتقال تجربیات و درس های مبارزاتی آن ها به بدنه جنبش کارگری ایران، بلکه همچنین ایجاد زمینه پشتیبانی عملی از جنبش کارگری داخل، مثلاً از طریق: برگزاری آکسیون های اعتراضی، راه اندازی کمپین های دفاعی در حمایت از فعالین کارگری زندانی، اعمال فشار به واسطه نهادهایی مثل سازمان جهانی کار و سایر نهادهایی که رژیم جمهوری اسلامی به دلیل عضویت در آن ها ملزم به رعایت تعهدات خود است، جمع آوری کمک های مالی و غیره.

در این بین بسیار اهمیت دارد که زمینه برای ایجاد و حفظ ارتباط بین پیشروان کارگری در تبعید، و همچنین بین آن ها و سایر پیشروان کارگری در درون جنبش کارگری داخل، و همین طور انتقال دوسویه تجربیات و درس ها میان آن ها، فراهم شود.

به طور خلاصه، این بخشی از همان وظایفی است که «شبکه همبستگی کارگری» و کمپین آن با عنوان

انقلاب اکتبر: نقدی بر مواضع بینا داراب زند

فهرست

متن سخنرانی آرام نوبخت در جلسه احیای مارکسیستی

با سلام به رفقای حاضر در جلسه،

ابتدا در توضیح این که این بحث موضوعیت خودش را از کجا به دست می آورد، باید این را بگویم که اخیراً تلویزیون «برابری» وابسته به جناحی از راه کارگر- یک سلسله برنامه ای را در مورد به اصطلاح «دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی» شروع کرده است. مسئول و مجری این برنامه هم آقای «آرش کمانگر» هستند. ابتدا پیش از من با آقای «بینا داراب زند» در این مورد مصاحبه شد؛ منتها زمانی که نوبت به من رسید، دقیقاً دو بار بنا به دلایل «نامعلوم» مصاحبه لغو شد، به همین دلیل تصمیم گرفتم که این بحث را در این جمع مطرح کنم.

خلاصه اگر این احزاب و سازمان ها، کارگری و کمونیستی هستند، پس تا ریال آخر امکاناتشان هم متعلق به جنبش است. احزابی که چنین ادعایی دارند، باید برخوردی در قّد و قواره این ادعا هم نشان بدهند. یعنی موظف اند درهای رادیو و تلویزیون های خود را به سوی گرایش های مختلف در درون جنبش کارگری و کمونیستی باز کنند. نه این که با روش های فرصت طلبانه نخ نما به جای تسهیل کردن بحث در جنبش، مثل وزنه سنگین روی آن بیافتند تا منافع بروکراتیک و سکتی خود را حفظ کنند.

بنابراین الان در جلسه احیای مارکسیستی در مورد موضوع این سلسله مصاحبه ها صحبت می کنم و بحث خودم را ترجیحاً از همان جایی شروع می کنم که آقای

جمع آوری ده هزار امضا در دفاع از شاهرخ زمانی در بریتانیا

<http://militaant.com/?p=2898>

ج. دریافت پیام های همبستگی و حمایتی کارگران

دیگر کشورها برای طبقه کارگر ایران

پیام همبستگی کارگران ترکیه با کارگران «پلی

اکریل» اصفهان:

<http://militaant.com/?p=3417>

پیام همبستگی «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»

ترکیه به شاهرخ زمانی

<http://militaant.com/?p=3145>

پیام همبستگی کارگران ترکیه به بهنام ابراهیم زاده

<http://militaant.com/?p=2875>

د. درس آموزی از فعالیت های جنبش کارگری دیگر

کشورها

ترکیه: کمپین ضدّ سوانح کار و بیماری های شغلی

<http://militaant.com/?p=3456>

<http://militaant.com/?p=3495>

<http://militaant.com/?p=3481>

ه. جمع آوری کمک مالی

در شرایط حاد فعلی جنبش، باید با اتکا به نیرو و امکانات جمعی، بدون اتلاف وقت، با برجسته کردن نقاط اشتراک و نه افتراق، کار را برای رسیدن به این گونه اهداف آغاز کنیم. چرا که باید مطمئن بود جنبش منتظر ما نمی شود.

زنده باد همبستگی بین المللی کارگری!

کارگران ایران تنها نیستند!

داراب زند تمام کرد.

بپردازیم به بحث های آقای داراب زند در مواجهه با پرسش «دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی» (عنوانی که البته به دلیل «مفهوم سوسیالیسم» مورد توافق من نیست، منتها در این جا از آن صرف نظر می کنم). ایشان صحبت از این کردند که انقلاب اکتبر پس از پیروزی، شکست خورد؛ یعنی این انقلاب در واقع آغازی بوده بر یک پایان. جالب است که کمونیست های شورایی، طیف آنارشیست ها و لیبرال های بورژوا، دقیقاً در همین جا به هم می رسند و مخرج مشترک پیدا می کنند، و آن هم این است که از فردای انقلاب، حزب جای طبقه کارگر قرار گرفت و به این اعتبار شکست خورد. به این ترتیب آقای داراب زند پس از «شکست خورده» خواندن انقلاب اکتبر از فردای «پیروزی»، در مقابل به عنوان آلترناتیو، مدلی از «کمون پاریس» را توصیه می فرمایند.

بنابراین همین جا اعلام می کنم که این گفته یک «تحریف تاریخی» است و درخواست می کنم که این بحث ها را ادامه بدهیم و حتی مناظره ای شکل بدهیم. من قویاً ادعا می کنم که وقوع انقلاب اکتبر، تأیید مستقیم نظرات مارکس است، نه رد آن.

«شکست» انقلاب زمانی معنا پیدا می کند که «پیروزی» در کار باشد. بنابراین باید معنای «پیروزی» مشخص باشد. برخلاف کسانی که انقلاب را از همان «لحظه پیروزی» (که مشخص نمی شود چیست) شکست خورده ارزیابی می کنند، ما باید دست کم سال های بعد از انقلاب اکتبر را مرحله بندی کنیم و سپس به دنبال دلایل و نطفه های اولیه شکست در طی این سال های باشیم. من در این جا خودم را به چند سال

نخست انقلاب تا زمان درگذشت لنین (۱۹۲۴) محدود می کنم.

دوره اول، ۱۹۱۷-۱۹۱۸

دست کم دو واقعه تاریخی وجود دارد که اسطوره «قدرت گیری حزب به جای طبقه کارگر» را قطعاً و یقیناً کنار می زند. مثلاً یکی از بزرگترین مشکلاتی که در دوره بعد از تسخیر قدرت سیاسی به دست شوراها رخ داد، مسئله معاهده «صلح برست-لیتوفسک» بود که به دلیل موقعیت سخت روسیه شوروی، تحت فشار قوای امپریالیستی به امضا رسید. از آن جا که روسیه در شرایط دشوار اقتصادی-اجتماعی بود، ارتشی برای نبرد نداشت و غیره، مذاکرات صلح از ۹ (۲۲) دسامبر ۱۹۱۷ با نمایندگان آلمان و امپریاتوری اتریش-مجارستان در شرایط کاملاً نابرابر آغاز شد. این مشکل باعث شد که هم در داخل حزب بلشویک و هم شوراها جناح های مختلفی در ارتباط با حل این مسئله شکل بگیرند.

مثلاً بوخارین به عنوان نماینده «کمونیست های چپ» از تاکتیک آغاز یک جنگ فوری انقلابی دفاع کرد. لنین در نقطه مقابل از تاکتیک «صلح فوری» بدون فوت وقت دفاع کرد و در تلاش بود تا دیگران را به امضای معاهده صلح متقاعد کند. تروتسکی موضعی بینا بینی اتخاذ کرد، یعنی تاکتیک «نه جنگ، نه صلح». در این بین کسانی مانند زینوویف و استالین هم در ظاهر امر پشت موضع لنین یعنی «صلح فوری» قرار گرفتند، منتها این برای آن ها به معنا صلح به هر قیمتی بود، حتی اگر منجر به تضعیف جنبش در غرب بشود، یعنی دیدگاهی مغایر با انترناسیونالیسم. درحالی که لنین از تاکتیک صلح فوری دقیقاً به نفع انقلاب

کنگره چهارم شوراهای (۱۵ مارس ۱۹۱۸) صورت گرفت. دقیقاً در قطعنامه پذیرش معاهده برست-لیتوفسک آمده است که «کنگره، معاهده به امضا رسیده توسط نمایندگان ما را در برست-لیتوفسک مورخ ۳ مارس ۱۹۱۸، تأیید (تصویب) می نماید». معنای این امر آن است که اگر شوراهای به هر دلیل این تصمیم را نمی پذیرفتند، بلشویک ها به عنوان نمایندگان آن ها باید معاهده را فسخ می کردند.

این نمونه ای است که نشان می دهد چه طور تصمیم گیری بر سر حساس ترین و کلان ترین مسائل کشور، شوراهای تصمیم می گیرند و این تصمیم به وسیله نمایندگان آن ها اجرایی می شود.

مورد دیگر، مسئله مجلس مؤسسان است. بلشویک ها همیشه در برنامه خود در کنار شعار «تمام قدرت به دست شوراهای»، مسئله «مجلس مؤسسان» را هم در نظر داشتند. منتها هر چه قدر که روزهای اکتبر نزدیک می شد، هرچه قدر که قدرت شورایی نقداً خود را نشان می داد، لنین به درستی با فراخواندن مجلس مؤسسان در این شرایط مخالف بود. با این حال شوراهایی که مدت ها این شعار را شنیده و پذیرفته بودند، خواهان برگزاری مجلس مؤسسان بودند. این جا هم نظر لنین و بلشویک های هوادار او (به عنوان یک جناح) مغلوب تصمیم شوراهای شد. تنها پس از آن که مجلس مؤسسان ماهیت بورژوازی خود را با شعار «تمام قدرت به دست مجلس مؤسسان» و عدم به رسمیت شناختن قدرت شورایی را بروز داد، زمینه برای انحلال آن فراهم آمد.

بنابراین مسئله این است که شوراهای در مورد مهم ترین امور دست به تصمیم گیری می زدند؛ بلشویک ها به

جهانی دفاع می کرد و به وضوح همان طور که در صورت جلسه کمیته مرکزی مورخ ۱ (۲۴) ژانویه ۱۹۱۸ آمده است، لنین عنوان کرده بود که چنان چه وقفه در مذاکرات صلح به تکامل و رشد فوری جنبش آلمان منجر شود، ما باید خودمان، یعنی قدرت شورایی روسیه را قربانی و فدا کنیم، چون انقلاب آلمان نیرویی عظیم تر از ما خواهد بود.

به هر حال لنین در اقلیت ماند و شوراهای که خواهان جنگ بودند در این فاصله تاکتیک «نه جنگ، نه صلح» تروتسکی را پذیرفتند. لنین نهایتاً زمانی اکثریت را در کمیته مرکزی پیدا کرد که ارتش آلمان دست به حمله زد و تا اوکراین بدون هرگونه مقاومت پیش روی کرد. زمان از دست رفت و آلمان که موقعیت ممتازتری داشت، آغاز به اعمال فشار برای صلح کرد. در این جا لنین اعلام کرد که شعار کمک به انقلاب آلمان از طریق قربانی کردن قدرت شورایی روسیه متأسفانه دیگر پوچ و به یک شعار هیجانی انقلابی تبدیل شده است. تروتسکی هم از مصالحه صحبت کرد هرچند که هنوز به طور کامل قانع نشده بود. انتهای روز، قطعنامه لنین تصویب شد و معاهده صلح در تاریخ سوم مارس به امضا رسید.

بنابراین تا به این جا مشخص است که لنین، به عنوان یکی از رهبران اصلی انقلاب اکتبر، هم در برابر حزب و هم در برابر شوراهای کارگری، در اقلیت باقی می ماند، و نهایتاً با گذشت زمان و تغییر شرایط، اکثریت حزب و همان طور که خواهیم دید، اکثریت شوراهای نظر او را در مورد ضرورت امضای معاهده می پذیرند.

معاهده به امضا رسید، منتها تصویب نهایی آن در

دو کنگره انتخاب می کرد. این کمیته اجرایی هم، «شورای کمیساریای خلق» را انتخاب می کرد که وظیفه اش مدیریت عمومی بیانیه ها، فرامین، قطعنامه ها و دستورات بود.

طبق قانون اساسی کسانی که از طریق کار مولد و مفید برای جامعه امرار معاش و زندگی می کنند، سربازان و معلولین حق رأی داشتند. یعنی همه به استثنای تجار خصوصی، کشیش ها و روحانیون، کسانی که دیگران را به کارمزدی می گیرند و رانت خواران. این یکی از اصول کمون پاریس، یعنی حق رأی همگانی است.

به همین ترتیب وقتی مثلاً به پیش نویس شورای کمیساریای خلق شوروی در ۱۸ نوامبر (اول دسامبر) ۱۹۱۷ نگاه می کنید می بینید که برای کمیساریای خلق سقف دستمزد تعیین شده و شورای های محلی و نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان را به کاربرد ابزارهای انقلابی و به نوعی اعمال مالیات و نظارت بر دستمزد مقامات رده بالا تشویق کرده است. در این پیش نویس که با تغییراتی جزئی تصویب و به عنوان فرمان منتشر شد، می خوانیم:

« ۱- سقف دستمزد برای کمیسران خلق، چنان چه فاقد فرزند باشند، در سطح ۵۰۰ روبل در ماه تثبیت شود؛ و در غیر این صورت، مبلغ ۱۰۰ روبل اضافی به ازای هر فرزند پرداخت گردد؛ مسکن نیز به گونه ای باید باشد که بیش از یک اتاق به هر عضو خانواده تعلق نگیرد.

۲- از تمامی شوراهای محلی نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان درخواست می شود تا با تدارک و کاربرد ابزارهای انقلابی، مالیات هایی خاص را بر کارکنان رده بالا اعمال نمایند.

عنوان نمایندگان آن ها اکثریت را داشتند و بنابراین تصمیم نهایی شورا، همان تصمیم رهبران بلشویک بود (این را هم نمی توان گناه آن ها دانست که اکثریت را در شوراها داشتند!) این رهبران بلشویک در داخل حزب هم بودند، یعنی تصمیم مصوب شورا، همان تصمیم حزب بود. این نمایندگان حزبی به نیابت از شوراها در بدنه دولت هم بودند، یعنی تصمیم حزب همان تصمیم دولت نیز بود. بنابراین شما می بینید که در یکی دو سال نخست انقلاب چگونه شوراها، حزب و دولت کارگری یک کل یک پارچه بودند و سه تصمیم مختلف در تقابل با هم صورت نمی گرفت. تصمیم شورا، همان تصمیم حزب و تصمیم حزب، همان تصمیم دولت کارگری بود.

به علاوه این را هم باید توضیح بدهم که در آن مقطع شوراها به دو شکل متمایز از هم وجود داشتند. شوراهای محلی، که کمون های روستایی را در دهات و کارگران کارخانجات را در شهرها سازمان می دادند. زمانی که از قدرت شورایی صحبت می شد، در واقع این شوراها مد نظر بودند. این شوراهای کوچک، مدل و الگوی دموکراسی مستقیم بودند.

منتها شوراهای بزرگ تری هم بودند که وقتی در متون تاریخی نگاه می کنید با نام «شورای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان» رو به رو می شوید. طبق قانون اساسی، عالی ترین مرجع تصمیم گیری، «کنگره سراسری شوراهای روسیه» بود. تاجایی که حافظه هم یاری می کند، هر ۲۵ هزار نفر در شهرها و هر ۱۲۵ هزار نفر در روستاها، یک نماینده در کنگره داشتند. این کنگره، «کمیته اجرایی مرکزی» متشکل از ۲۰۰ نماینده را برای رتق و فتق امور میان

سفیر آلمان در روسیه به وسیله دو تن از اس آر های چپ ترور شد. دو نفر از رهبران بلشویک را در پتروگراد زدند. خود لنین را در مسکو مورد حمله قرار دادند که به شدت آسیب دید. در واقع همین رویدادها بود که حیات سیاسی «چکا» را آغاز کرد.

دوره دوم، ۱۹۱۸-۱۹۲۱

سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱، سال های جنگ داخلی و سیاست کمونیسم جنگی است.

در این دوره توده های فقیر کارگر و دهقان در شوراها به صفوف ارتش سرخ پیوستند. تروتسکی کمیسر جنگ و مسئول شورای عالی جنگ شد. در ابتدا افراد داوطلبانه وارد ارتش سرخ می شدند. اما به خاطر تشدید جگ، خدمت وظیفه اجباری، تنبیه سربازان فراری (به خصوص سربازانی که خواستگاه دهقانی داشتند)، استفاده از نیروهای تزار سابق (البته تحت نظارت شوراهای سربازی) اعمال شد. به طوری که تا ۱۹۱۹، ارتش سرخ به پنج میلیون نفر رسید.

در طول جنگ داخلی، اتحادیه های کارگری نیمی از اعضای خود را به ارتش سرخ فرستادند. تعداد کارگران صنعتی از ۳.۵ میلیون نفر در مقطع انقلاب به ۱ میلیون نفر رسید. مهاجرت از شهرها، به خصوص مسکو و پتروگراد به حومه شهرها و روستاها شدت گرفت. به طوری که جمعیت پتروگراد از ۲.۵ میلیون در ۱۹۱۷ به ۵۰۰ هزار نفر در اواخر جنگ داخلی رسید. یعنی باید این موضوع ساده را برخلاف دوستان درک کرد که موتور محرکه انقلاب، بهترین عناصر کارگر و بلشویک در جنگ داخلی نابود شدند.

۳- از وزارت مالیه درخواست می شود تا نسبت به تنظیم پیش نویس قانونی عمومی پیرامون این کاهش [در سطح دستمزدها] اقدام نماید.

۴- از وزارت مالیه و تمامی کمیسرهای مربوطه درخواست می شود تا سریعاً نسبت به بررسی هزینه های برآورد شده وزارتخانه ها اقدام کنند و تمامی دستمزدها و حقوق مستمری بیش از حد بالا را کاهش دهند.»

این هم یکی دیگر از اصول کمون پاریس بوده است. بنابراین نظر آقای بینا داراب زند که الگوی کمون پاریس را در تقابل با الگوی شورایی «پیشنهاد» می دهد، یک سره بی ارتباط است. ضمن این که ایشان فراموش کرده است که کمون پاریس بی اشکال نبود. مهم ترین ضعف آن که از طرف مارکس و انگلس بیان شد، این بود که کمون پاریس «دولت» را دست نخورده باقی گذاشت و انتظار داشت که می تواند ساز و برگ دولتی را برای اهداف خود مورد استفاده قرار دهد. در صورتی که مارکس به درستی تشخیص داد که باید دولت بورژوایی را تمام و کمال کوبید، و و دولتی نو را ساخت. این کاری بود که در روسیه پس از انقلاب صورت گرفت. به همین جهت است که ادعا می کنم انقلاب اکتبر نه نقض، بلکه تأیید و کاربست نظرات مارکس است.

به هر حال، پس از معاهده صلح برست-لیتوفسک، لنین امیدوار بود که جنگ داخلی به پایان برسد و در واقع انتظار یک وقت تنفس را برای رژیم شورایی می کشید. منتها جنگ داخلی تازه آغاز شد. «اس آر های چپ» که در اعتراض به معاهده در تاریخ ۱۹ مارس از حکومت بیرون رفتند، موج ترور را آغاز کردند.

دستمزد در قالب اجناس را که به دلیل بی ارزش شدن پول صورت می گرفت، به عنوان الغای کارمزدی درک کرد!

تا پیش از جنگ داخلی، اقداماتی برای افزایش بهره وری پیشنهاد شده بود. مثلاً استخدام متخصصینی با درآمد بالا. مدیریت تک نفره بنگاه ها و کاهش نقش کمیته های کارخانه. به کارگیری جنبه هایی از سیستم تیلوریسم و غیره. منتها همین اقدامات هم قرار بود به صورت تدریجی و با موافقت اتحادیه های صورت بگیرد که چنین نشد. در واقع هم لنین و هم تروتسکی اشتباه کردند. اما وقتی تاریخ اشتباه بودن چیزی را اثبات کرد، دیگر نباید آن را دنبال کرد.

تا اوایل ۱۹۲۰، ضد انقلاب کولچاک و دنیکن شکت خورد. ولی حالا قرار شد که کارگران سابقاً فعال در جبهه های نبرد، به بنگاه های صنعتی بروند و ارتش صنعتی را شکل بدهند. ارتش صنعتی و همان خصوصیتی که منجر به پیروزی در جنگ داخلی شد، این بار برای رفع مشکلات صنعتی پیاده شدند.

بسیاری از کارگران باقی مانده در شهرها برای امرار معاش وارد بازار سیاه شدند. در نتیجه کارخانه ها پر شد از کارگران جدیدی که عناصر نیمه کارگر- نیمه دهقان غیر ماهر بودند. در واقع وقتی موتور مرحله انقلاب، وقتی بهترین عناصر کارگری و بلشویک در جنک داخلی از بین رفتند، باید سؤال کرد که پس چه کسانی وارد کارخانه ها، شوراهای، حزب و دولت شدند؟ همین کارگران جدید بستر مناسبی را برای ظهور رهبران بوروکرات ایجاد کردند که برخلاف قبل، در دوره پرتو تاب ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ در مراکز بزرگ صنعتی مبارزه نکرده و آبدیده نشده بودند. بنابراین

به خاطر قطعی، گرسنگی، آشوب و سابوتاژ در تولید و توزیع، سیاست اقتصادی موسوم به «کمونیسم جنگی» پیگیری شد. مثلاً در نوامبر ۱۹۲۰، کارگاه هایی با ۵ کارگر و پیشه هایی با ۱۰ کارگر، ملی شدند. این ملی شدن ها بدون محاسبات اقتصادی و بهره وری صورت گرفت و باعث کاهش شدید تولید شد. در واقع این ها اقداماتی از فرط استیصال بود نه برنامه ریزی. و همان طور که خواهم گفت اقداماتی که طی شرایطی خاص به صورت استثنا اتخاذ شد، بعدها از سوی کسانی به «قاعده» تبدیل شد.

اعمال سیاست های کمونیسم جنگی در روستاها به واکنش شدید اس ارهای چپ که در میان دهقانان سازمان یافته بودند، انجامید. به طوری که در کنگره پنجم شوراهای، ژوئیه ۱۹۱۸، وقتی مسئله کشاورزی مطرح شد خانمی از رهبران اس ارهای چپ ایستاد و اعلام کرد که از همین لحظه به بعد دشمن حزب بلشویک است. به همین صراحت!

به خاطر گسترش سریع جنگ داخلی، تأمین غلات مورد نیاز شهرها و ارتش به مسئله مرگ و زندگی و نه انتخاب تبدیل شد. به همین خاطر محصولات دهقانان به وسیله خود هنگ های کارگران در شهرها و کمیته های دهقانی بلشویک ها مصادره شد.

حالا در این بین تجارت خارجی هم تقریباً متوقف شد. نظام مالی شوروی سقوط کرد. اسکناس بدون برنامه و پشتوانه منتشر گردید. در آخر قدرت خرید روبل به شدت سقوط کرد. بعدها برخی این اقدامات غیرآگاهانه و غیر برنامه ریزی شده را به قاعده تبدیل کردند. مثلاً مضحک است که بوخارین، کمونیسم جنگی را قدم ضروری به سوی کمونیسم می دید. بوخارین پرداخت

۲۰۰۳، دو کتاب منتشر شد با عنوان «تروتسکی: بناپارت سرخ» و «کرونشتات ۱۹۲۱» که دست کم عنوان کتاب اول نشان دهنده موضع گیری نویسنده و شک و تردیدی در مورد سمپاتی او باقی نمی گذارد. اسناد و مدارک این کتاب ها بسیار جالب است و چند موضوع را نشان می دهد:

در بین بلشویک های در قبال مسأله کرونشتات چند خط یا گرایش وجود نداشت.

برخلاف چیزی که ادعا می کردند، سربازان بلشویک خواهان عدم حمله نبودند و آن عده ای هم که بازگشتند، دلایلی غیر سیاسی از جمله ترس و بازگشت به محل سکونت خود را داشتند.

و مهم تر این که اتفاقاً بر مبنای پیام های ردّ و مخابره بین کشتی های شوروشی کرونشتات، می بینیم که برخی از آن ها مخالف بروز جنگ و خواهان حضور در جبهه بلشویک ها بودند منتها به دلیل ترس از فرمادهان خود، به بلشویک ها نپیوستند.

بنابراین واقعه کرونشتات که ای کاش رخ نمی داد، موجب تلفات سنگین از هر دو طرف شد و مسیر انقلاب را تغییر داد. ولی هرچه بود آن را نمی توان به گردن بلشویک ها انداخت. این همه از جمله نقاطی است که

بنابراین سال ۱۹۲۱، یک نقطه عطف تاریخی است با پیامدهای منفی بسیار برای طبقه کارگر. در این بین، در داخل حزب بلشویک هم اتفاقاتی و تحولاتی رخ داد. از بین رفتن موتور محرکه انقلاب، باعث شد تا عملاً شورا هایی نباشند که بر مسند قدرت و تصمیم گیری قرار بگیرند. این شرایط باعث شد تا حزب موقتاً به

بوروکراسی از این جا آمد و لنین هم به صراحت در سخنرانی های خود اشاره کرده بود که ما هزاران مقام بوروکرات داریم که کوچک ترین ایمان و اعتقادی به حکومت شورایی ندارند.

لنین در زمان معرفی «طرح نوین اقتصادی» (NEP) و ارائه کارنامه «کمونیسم جنگی» گفت:

«جنگ و ویرانی بود که کمونیسم جنگی را به ما تحمیل کرد. این سیاست نه متناسب با وظایف اقتصادی پرولتاریا بود و نه می توانست باشد. بلکه یک راهکار موقتی بود»

دوره انحطاط بوروکراتیک، ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴

روسیه از دل جنگ امپریالیستی، جنگ ویران گر داخلی، و نابودی موتور محرکه انقلاب بیرون آمده بود و آن جایی که باید وقت تنفس پیدا می کرد، ناگهان حادثه کرونشتات به وقوع پیوست. شورشی که دقیقاً تا پیش از امضای معاهده صلح با لهستان و توافقنامه تجاری با بریتانیا رخ داد و به همین جهت اصلاً اتفاقی نبود. شورشی که ای کاش هرگز رخ نمی داد.

منتها این نکته فراموش می شود که ترکیب طبقاتی ملوانان کرونشتات در طول جنگ داخلی تغییر کرده بود. ملوانانی که خاستگاه کارگری داشتند و در مقطع ۱۹۱۷ از انقلاب حمایت کرده بودند، ناپدید شده بودند. یعنی اکثریت ملوانان کرونشتات در ۱۹۲۱، ارتجاعی و با پیش زمینه دهقانی بودند و این را در برخی مطالباتشان- از جمله استقرار یک بازار آزاد در زمینه کشاورزی- می توان دید.

اتفاقاً چند سال دو کتاب با توجه به اسناد بیرون آمده از آرشیو شوروی منتشر شد که نکات جالبی دارد. سال

حزب که همیشه در طول حیات خود حق گرایش و جناح را به رسمیت می شناخت، این بار تحت شرایط خاص موضوعی مخالف با آن گرفت.

اعضای گروه اپوزیسیون کارگری که مجدداً برای عضویت در کمیته مرکزی انتخاب شده بودند، استعفا دادند. اما کنگره استعفا را نپذیرفت و از آن ها درخواست کرد که تحت دیسیپلین حزب در حزب باقی بمانند.

در واقع لنین در این شرایط مشخص سر ترکه را به سمت دیگری خم کرد. با این حال اگر در نظر داشته باشیم که هدف اپوزیسیون کارگری زنده نگاه داشتن دموکراسی کارگری بود، این رویکرد حزب را به سختی می توانیم موجه بدانیم. اما باید این را هم به یاد داشته باشیم که اعضای اپوزیسیون کارگری بر خلاف دوره استالین نه حذف فیزیکی شدند و نه به قتل رسیدند، بلکه از آن ها خواسته شد که در داخل حزب باقی بمانند!

کنگره نهایتاً پارگرافی را به قطعنامه اضافه کرد که قرار بود حتی سرّی باشد، چرا که موقتی به شمار می آمد و قرار بود که فقط تحت شرایط بسیار ویژه و به صورت مشروط کاربرد داشته باشد. طبق این پاراگراف، چنان چه کسانی، حتی اعضای کمیته مرکزی، وحدت حزبی را نقض می کردند، درخواست اخراج آن ها مطرح می شد. با این حال این درخواست به اراده یک فرد (مثل دوره استالین) واگذار نشد و ضمناً اعضای کمیته مرکزی را هم شامل می شد. در این پاراگراف آمده بود:

«شرط لازم برای کاربرد این چنین سازوکار شدیدی نسبت به اعضای کمیته مرکزی، اعضای عوض بدل

جای طبقه کارگر قرار بگیرد. وضعیت نابسامان طبقه کارگر و بروز لایه های بوروکراسی منجر شد تا گروه «اپوزیسیون کارگری» به رهبری کلنتای در حزب بلشویک کم کم شکل بگیرد. این گروه سخنگوی گرایشی بود که می گفت اتحادیه های کارگری باید حقوقی به مراتب عالی تر و برتر نسبت به کل صنعت و تولید داشته باشند. بحث بر سر اتحادیه های کارگری بین زمستان ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱، در دستور کار دهمین کنگره حزب (مارس ۱۹۲۱) قرار گرفت. در این جا بود که کلنتای هم جزوه ای با عنوان «اپوزیسیون کارگری» منتشر کرد. بحث در این مورد بالا گرفت. تروتسکی ادعا می کرد که اتحادیه ها باید تحت نظارت دولت کارگری باشند. لنین هم با تروتسکی و هم با اپوزیسیون کارگری اختلاف نظر داشت و صحبت از استقلال اتحادیه های کارگری از دولت می کرد.

حزب بلشویک بولتن بحث درونی را برای دیدگاه های مختلف به راه انداخت. همه این ها در شرایطی بود که حزب به تازگی یک بحران، یعنی شورش کرونشیات را پشت سر گذاشته بود. به همین جهت لنین ضمن نقد تروتسکی، به مبارزه علیه گروه کلنتای هم ادامه داد.

نهایتاً لنین با کسب اکثریت کنگره منجر به خاتمه بحث شد و سخنرانی هایی هم درباره ضرورت وحدت حزب تحت شرایط سخت و معین ایراد کرد و تزهایی را درباره ضرورت وحدت حزبی مطرح نمود.

اکثریت کنگره در این باره دو تصمیم در واقع مکمل گرفت. اول این که بحث های اپوزیسیون کارگری یک انحراف سندیکالیستی و آنارشیکستی در درون حزب است. و دوم این که اشاعه نظرات و دیدگاه های این گروه با عضویت آن ها در حزب مغایرت دارد. یعنی

مولد در روسیه، برخی اشتباهات رهبران بلشویک که تجربه کافی در برخورد با مشکلات جدید را نداشتند، منجر به انحطاط بوروکراتیک و شکست انقلاب شد. ولی این را هم می توان دید که شکست انقلاب از فردای پیروزی صورت نگرفته که اگر چنین نبود، «پیروزی» دیگر معنا نداشت.

و به علاوه درسی که می توان گرفت، این است که چون وظیفه حزب طبقه کارگر، متشکل کردن کارگران در قالب یک طبقه برای تسخیر قدرت سیاسی و سرنگونی سیادت بورژوازی است، در نتیجه پس از پیروزی انقلاب و تثبیت قدرت کارگری، این حزب وظیفه تاریخی خود را پشت سر گذاشته، و چنان چه شرایط عادی باشد (عدم جنگ داخلی، حمله نظامی امپریالیستی و غیره)، این حزب باید زمینه انحلال تدریجی خود را در درون شوراها، به عنوان عالی ترین ارگان تصمیم گیری، مهیا کند. به این ترتیب عملاً امکان آن که حزب، به جای طبقه کارگر قرار بگیرد، منتفی خواهد شد.

کمیته مرکزی و اعضای کمیسیون کنترل، فراخواندن یک جلسه عمومی کمیته مرکزی است که تمامی اعضای عوض بدل کمیته مرکزی و تمامی اعضای کمیسیون کنترل به آن دعوت گردند. اگر این مجمع عمومی، متشکل از رهبران مسئول حزب، با دو سوم اکثریت، ضرورت تقلیل یک عضو کمیته مرکزی به عضو عوض بدل یا اخراج او را تشخیص بدهد، این تصمیم فوراً به مورد اجرا در خواهد آمد»

این جزو اشتباهات رهبران حزب بلشویک بود. اگر درنظر داشته باشیم که این پاراگراف تا چه حد پس از درگذشت لنین مورد سوء استفاده قرار گرفت، می توانیم ادعا کنیم که پس یک گام منفی در حیات حزب بوده است. بعدها، به خصوص در دوره ظهور استالینیزم، این تصمیم تبدیل شد به یک اصل! یعنی حزب باید همواره واحد باشد، قانون آهنین داشته باشد، گرایش یا جناح به دلیل مغایرت با وحدت از آن حذف شود و غیره. این گونه بود که بعدها با فرموله و تئوریزه کردن این اشتباهات، نه فقط کم حزب جای طبقه کارگر را گرفت، بلکه بعدها به تدریج کمیته مرکزی، یک باند بوروکراتیکی که در بالا نشسته، می آید جای خود حزب را می گیرد و پس از این یک فرد (مثل استالین) جای خود کمیته مرکزی را گرفت.

بنابراین جریانات و احزاب موجودی که دنبال «دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی» هستند، لازم نیست راه دوری بروند، کافی است به وضعیت اسفبار احزاب و سازمان های خود نگاه کنند.

بنابراین این طور می توان جمع بندی کرد که جنگ داخلی، حمله قوای امپریالیستی، شکست انقلاب در آلمان و انزوای روسیه، پایین بودن سطح نیروهای

درباره سرکوب و کشتار کارگران خاتون آباد

فهرست

علیرضا بیانی

ده سال از سرکوب خونین کارگران معدن مس در شهر بابک استان کرمان گذشت. در چهارم بهمن ۱۳۸۲ بود که کارگران در اعتراض به تعدیل نیرو و برای حفظ مشاغل خود دست به تجمع و اعتراض زدند. یک ماه قبل از آن زلزله بم خانه و کاشانه انبوهی از مردم را ویران کرده و جو اعتراضی در کل منطقه حاکم بود. رژیم جمهوری اسلامی که از این اوضاع سخت در هراس به سر می برد، برای از دست ندادن ابتکار عمل، گروه های امدادهای مردمی را به عقب زده و آن ها را به شدت کنترل می کرد. در همین جو و شرایط بود که کارگران خاتون آباد کمی آن طرف تر از مرکز زلزله، وارد اعتراض شده بودند. ویژگی این اعتراض حمایت عمومی مردم شهر از کارگران بود. گاهی اعتراضات کارگری در کف خیابان مورد حمایت خانواده و اهالی منطقه واقع می شود. چندی قبل از آن در اعتصاب چیت بهشر بود که خانواده های زیادی به کمک اعتصابیون آمده بودند و کار به راهپیمایی عمومی کشیده شده بود. اما جو سیاسی در منطقه کرمان برای رژیم خطرناک بود و از این اعتراض آن چنان وحشت کرده بود که برای سرکوب آن از همه وسایل سرکوبش در قیام عمومی کارگران، مانند تانک و هلیکوپتر و پیاده نظام و زره پوش و غیره استفاده کرد. رژیم آدم گش جمهوری اسلامی فقد به قصد سرکوب کارگران وارد کار نشد، بلکه به قصد ایجاد رعب وحشت در کل منطقه، کارگران بی گناه مس

خاتون آباد را قربانی کرد.

در همان مقطع در واکنش به این سرکوب، محفل کارگری در ایران اعلام ۵ دقیقه اعتصاب سمبلیک برای جلب توجه سایر بخش های کارگری کرد. در آن موقع که صدای چندانی از جمع ها و محافل کارگری به طور متشکل شنیده نمی شد، فعالین کارگری در ادامه یک سرکوب طولانی و از دست دادن اعتماد به نفس خود وارد اولین اقدامات برنامه ریزی شده در پی گشایش های نسبی حکومت خاتمی شده بودند.

هرچند اعلام ۵ دقیقه اعتصاب عمل چندان مؤثری نبود، اما در آن ایام که هر حرکت متشکل و در هر سطحی می توانست غنیمتی باشد و باعث کسب اعتماد به نفس، حتی در حد محدود گردد، لازم می شد از این فراخوان حمایت شود. گرایش مارکسیست ها انقلابی تنها گرایش در حمایت از این فراخوان در بین اپوزسیون چپ بود. بقیه گرایش ها یا به طور کلی سکوت کردند و یا حتی در تقابل با آن قرار گرفتند.

مهدی کوهستانی، سندیکالیست مقیم کانادا، طی نوشته ای فراخوان ۵ دقیقه اعتصاب را عملی اشتباه می دانست. او در نوشته اول خود چندان علاقه ای با کل مفهوم اعتصاب از خود نشان نمی داد. در گذشته نه چندان دور از سوی رهبر جمهوری اسلامی اعتصاب حرام اعلام شده بود و در همان حول و حوش بود که متحدین رفرمیست ایشان در ایران به نام حسین اکبری از هیئت مؤسس سندیکا اعتصاب را به شرطی که به اقتصاد صدمه نزنند تائید کرده بود. اعتصابی که اساساً کارش ضربه زدن به اعتصاب است، از سوی رفرمیست های داخل ایران، بی یال و لشکم می شد.

اقدامی مؤثر باشد که متأسفانه از سوی گرایش های چپ بایکوت شده بود. به همین دلیل چپ سانسریست که اغلب خیلی دیرتر از زمان لازم وارد دخالت گری می شود، از سال بعد از این کشتار خونین بود که تصمیم گرفت برای همیشه در سالگرد این کشتار، یادمان و مراسم گرامی داشت برگزار کند. هرچه باشد انواع امضاها و گروه ها و سازمان های سیاسی است که به پای اعلامیه ها و پلاکاردهای و مراسم یادبود خواهد رفت و می تواند موضوعی برای تبلیغ این گرایش ها باشد.

در اینکه لازم است اینگونه مسائل به طور ویژه ای برجسته شده و یاد جانباختان آن گرامی داشته شود کمترین بحثی نیست، اما این همه آن چیزی است که از سوی گرایش های چپ انجام می شود. متأسفانه چپ در ایران بنا به سنت های گذشته خود که دائماً با دادن «شهید» سرو کار داشته و همواره در گرامی داشت های پی در پی به سر برده، به گونه ای که از این روز به خصوص تا روز به خصوص دیگر فاصله های کوتاهی وجود دارد، این چپ را به نیروی برگزارکننده یادمان و گرامی داشت تبدیل کرده است. این خود یکی از بارزترین علائم بحران در اپوزسیون چپ است که حتی گرامی داشت را نیز وارونه درک کرده و تصور می کند با اطلاعیه و بیانیه و اعلام حزن و اندوه است که باید از خون ریخته شده کارگران حمایت کند، و نه به دلیل همان خون ها و برای جلوگیری از ریختن خون دوباره وارد سازماندهی انقلابی شود.

طی ده سال گذشته دست کم ۹ بار سالگرد گرامی داشت کارگران خاتون آباد، چه به صورت شب همبستگی و چه هفته خاتون آباد و نظایر آن برگزار شده، اما باید

مهدی کوهستانی به نمایندگی از سندیکالیسم در خارج، این عمل را رد می کرد. شخصاً در آن موقع با نام مستعار «رسم ثابت» پاسخی به ایشان دادم تحت عنوان «گل غضنفر به تیم خودی». این تنها واکنش به او بود و دیگران، حتی گرایش هایی که بعدها با ایشان پیرامون کمک مالی و موضوعات مربوط به سولیداریتی سنتر مشکل پیدا کرده بودند، در آن مقطع نه تنها به مهدی کوهستانی کمترین واکنشی نشان ندادند، نه تنها با هم همکاری هایی، از جمله برگزاری سیمینار در کانادا داشتند، بلکه حتی از همین اعتصاب هم حمایت نکردند.

یکی از رادیو های خارج از کشور (تا جایی که در ذهن دارم رادیو «شراره ها») با محسن حکیمی که به تازگی نام او به عنوان فعال کارگری به گوش رسیده بود، مصاحبه ای کرد و ضمناً از ایشان درباره صحت این فراخوان ۵ دقیقه اعتصاب که مورد باور گرایش های چپ در خارج از کشور واقع نشده بود، سوال کرد، و محسن حکیمی به صراحت از صحت آن دفاع کرد و آن فراخوان را واقعی خواند. در این فاصله مهدی کوهستانی نوشته دومی را در تکمیل نوشته قبلی خود منتشر کرد که با نقدی تحت عنوان «گل دوم غضنفر به تیم خودی» پاسخ گرفت. اما دیگر برای همه چیز دیر شده بود. هرچند گزارش رسیده بود که از آن فراخوان در کارخانجاتی استقبال شده و در جاهایی در زمان وقت غذا اطلاعیه هایی پخش شده بود، به هر رو با توجه به عدم حضور تشکل یا محافل کارگری شناخته شده، و آرام آرام کمر راست کردن پیشروان کارگری پس از یک دوره طولانی سرکوب، و نبودن کمترین اعتماد به نفس، این فراخوان می توانست

نیست، بلکه راه بیرون آمدن از رخوت و درونی بودن جنبش کارگری است. این دیگر وظیفه پیشروی کارگری است که می بایست با اتخاذ تاکتیک های مختلف و هر بار تازه تری کل جنبش را از وضعیت کنونی به بیرون سوق دهد. اما صد افسوس که بحران درست در درون همین پیشروی کارگری و جریانات چپ در اپوزسیون چنان جا خوش کرده که گویی حتی هوس تکان خوردن هم ندارد. کارنامه گرایش های چپ ایران مملو از برگزاری مراسم های گرامیداشت و سالگرد و یادمان است، اما دریغ از یک گزارش در جهت تدارک و یاری رساندن به سازماندهی انقلابی در داخل ایران.

اگر خون کارگران قربانی نظام سرمایه داری نتواند انگیزه خشم طبقاتی و عامل به خود آمدن پیشرهای کارگری و جریانات مدعی مدافع منافع جنبش کارگری شود، الباقی موارد تنها تحرکاتی فرمالیته برای حفظ و بقای جریانات مذکور است که به نام دفاع از کارگران منعکس می شود. فرق بین یک خانواده کارگری ماتم زده در غم از دست دادن عزیز خانواده اش در سالگرد کشته شدن او با خانواده چپ در اپوزسیون علیه سرمایه داری در این است که اولی از سر استیصال کار دیگری به ذهنش نمی رسد و دومی این نوع کشتار را عامل خشم و انگیزه طبقاتی خود قرار می دهد و اقدام به سازماندهی انقلابی از هر نقطه حتی نطفه ای که می تواند می کند. اما اگر ما به ازای عمل هر دو خانواده های کارگری ماتم زده و چپ یکی باشد، در واقع این استیصال است که فراگیر شده و بحران درون نیروی های چپ را دائمی کرده است.

برای گرامیداشت سالگرد کشتار کارگران خاتون آباد

پرسید ما به ازای این ۹ سال گرامیداشت ها و یادمان ها چه بوده است. باعث کدام مقدار از رشد آگاهی در میان طبقه کارگر شده است. رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی هم که پس از آن کشتار بارها و به صورت فراگیر دست به اعدام و سرکوب و دستگیری زده است. به راستی این گرامیداشت ها به جز التیام بر وجدان های آسیب دیده، چه کمکی به جنبش طبقه کارگر کرده است. دریغ از حتی یک بار نشست و سمینار و گردهمایی در این ایام برای بررسی شیوه های نوین سازماندهی انقلابی برای پیشبرد مبارزات کارگری و جهت ایجاد مقاومت در مقابل این نوع حملات وحشیانه رژیم سرمایه داری حاکم در ایران.

به راستی اگر گرامیداشت کارگران به قتل رسیده همه آن چیزی است که نیروی چپ در اپوزسیون انجام می دهد، پس کدام نیرو است که باید به پای اقدامات اساسی تر برود و در جهت شکل دهی به یک ظرف انقلابی در داخل ایران برای سازماندهی مبارزات کارگری اقدام کند. چرا پس از گذشت ده سال و با وجود این همه یادمان و مراسم گرامیداشت یک کمیته سازماندهی انقلابی مبارزات کارگری در ایران شکل نگرفته است. پاسخ واضح است؛ به این دلیل که این گونه فعالیت ها، اگر چه با ادعای ارتباط با جنبش کارگری، اما بسیار دور از فضا و بستر همان جنبش است. تنها اقداماتی در جهت گام هایی به پیش در جنبش کارگری مؤثر محسوب می شود که در ارتباط با همین جنبش و نیازهای آن باشد. کارگران در معرض مرگ تدریجی ناشی از فقر و ویرانی حداقل های نیاز برای زیست خود به قدر کافی در غم و اندوه دائمی و روزمره قرار دارند، آن چه آن ها نیازمندند تکرار همین غم و اندوه

روحانیت شیعه: یک بررسی تاریخی

فهرست

دولت صفوی.

۳

در دولت جدید التأسيس صفوی هیئت حاکم در واقع مثلی را تشکیل می داد که سه رأس آن عبارت بودند از رهبران سیاسی نهضت (بوروکراسی دولتی)، زمین داران و تیول داران و بازرگانان حامی نهضت، و رهبران مذهبی نهضت (که بعدها به طور وسیعی گسترش یافته و تبدیل به یک قشر وسیع اجتماعی یعنی روحانیون شدند). این سه جناح ابتدا کاملاً متحد و یک پارچه بودند، ولی بعد ها در اثر منطق درونی روند تثبیت دولت آسیایی رفته رفته از یک دیگر جدا شدند.

نقش مذهب تشیع، که بعد از به قدرت رسیدن شاه اسماعیل صفوی تبدیل به مذهب رسمی ایران گشت، در دولت صفوی بسیار مهم و حیاتی بود.

تشیع، جنبش صفویه را تبدیل به یک جنبش سراسری کرده بود. از راه تحمیل مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی بود که صفویان کوشیدند دولت مرکزی مستبد آسیایی را تشکیل داده و مستحکم کنند و حکومت آن را بر سراسر ایران تحمیل کنند.

به قدرت رسیدن صفویه مترادف بود با (درواقع معلول آن نیز بود) دوران از هم پاشی و تفرق سیاسی اجتماعی ایران و حاکم شدن ملوک الطوائفی و قدرت گرفتن خان ها، حکام، زمین داران و امیران محلی و در نتیجه از هم پاشی حکومت مرکزی. صفویان درک می کردند که حفظ وحدت مملکت و تحمیل حکومت

باید اقدام کمونیستی کرد. اقدام کمونیستی عزا و ماتم و شب همبستگی و نظایر این نوع فعالیت های بی یا کم تأثیر نیست، اقدام کمونیستی از سازماندهی انقلابی آغاز می شود و برای این کار می توان از یک اتحاد عمل ویژه کمونیستی شروع کرد. یک اتحاد عمل ویژه به حول فعالیت برای آزادی کارگر زندانی و در عین حال بستری برای شکل دهی به نطفه حزب پیشتاز انقلابی جهت سازماندهی مبارزات کارگری در دور آتی که در پیش رو است. این همان فضایی خواهد بود که ایده و فعالیت گروه پیشرو را با جنبش کارگری مرتبط می کند و به کشف اقدام مؤثرتری منجر خواهد شد؛ غیر از این، هر فعالیتی، انتزاعی از موضوعیت جنبش کارگری است که نسبت به خود آن بی تأثیر خواهد بود. گرایش هایی که این حوزه را حوزه فعالیت خود نمی دانند می توانند همچنان با برگزاری یادمان و گرامیداشت طی کنند، اما تاریخ تاکنونی نشان داده که یک زندانی به دلیل ده ها شب همبستگی و برگزاری یادمان و گرامیداشت آزاد نشده است.

پیش به سوی سازماندهی انقلابی

پیش به سوی تشکیل حزب پیشتاز انقلابی

چهارم بهمن ۱۳۹۲

«لعنت بر عمر باد». و هرکس که در حوالی بود می بایست در جواب فریاد می زد: «بیش باد ، کم مباد» در غیر این صورت سرش از تن جدا می شد.

برای جلوگیری از قیام دهقانی در آن شرایط بحران، تعقیب و کشتار و شکنجه کلیه گرایش ها و عناصر حق طلب در میان مردم و دهقانان و منجمه (و علی الخصوص) جناح های تندروی شیعه با شدت هرچه تمام تر معمول گردید و ادامه یافت. کشتار و شکنجه دوران صفویه اگر در تاریخ ایران بی سابقه نباشد کم سابقه است. راوندی در این مورد می نویسد: «آدمخوری در عهد صفویه برای کشتن ... معمول بود. دژخیمان بیدرنگ دست به کار می شدند . سر بریدن ، پوست کندن ، در آتش سوختن و دست و پا و گوش و بینی بریدن و چشم کندن ... و امثال این ها جزو کيفرهای معمولی بود. ... عدد جلادان شاه عباس به پانصد تن می رسید ... و شاه عباس یک دسته جلاد گوشت خام خور نیز داشت و کار ایشان این بود که پاره ای از مجرمان را زنده می خوردند. این مجازات نفرت انگیز از شاه اسماعیل صفوی به شاه عباس اول رسید. علاوه بر آن چه گذشت، در آب جوشانیدن و دست و پا بریدن و به حلق آویختن و سرب گداخته در گلولی مقصران ریختن از سیاست های عادی و معمولی آن دوره بود. مجازات هایی که از دوره شاه اسماعیل اول در ایران متداول گردیده بود ... از آن جمله قطعه قطعه کردن جوارح و پاره کردن شکم ... میل در چشم کشیدن ... سیخ کشیدن ... در روغن جوشانیدن ... قبای باروت پوشانیدن و آتش زدن ... گروه زنده خوران ... عده شان دوازده نفر بود که به دسته گوشت خام خور اشتها داشتند و زیر نظر جارچی باشی شاه و به اشاره

مرکزی در چنین شرایطی کار آسانی نیست و بدین ترتیب کوشیدند تا دولت مقتدر مرکزی را از راه تحمیل مذهب رسمی دولتی و استفاده از قدرت آن مذهب در میان مردم ایجاد کنند. صفویان در آغاز کار شیعه نبودند، ولی بعدا دریافتند که استفاده از مذهب تشیع تنها راه است. این است که نه تنها شیخ صفی الدین اردبیلی به شیعه گروید، بلکه برای او شجره نامه درست کردند که منشأ اجدادی، او را به «ائمۀ اطهار» می رسانید.

درواقع برخلاف تصور اغلب مورخان نقش تشیع در حکومت صفوی یک نقش مترقی ملی گرایانه، مثلاً برای حفظ مملکت از حملات عثمانیان نبود، بلکه نقش آن پیشبرد سیاست ارتجاعی دولت استبدادی مرکزی متکی بر تیول داران و ملوک الطوائفی (امری که سابق دیدیم در جامعه آسیایی، در شرایط بحران و از هم پاشی آن، بسیار مشکل، حتی غیر ممکن می نمود) بود که در واقع جلوی راه حل عادی بحران را در جوامع آسیایی (قیام وسیع دهقانی و متلاشی کردن حکومت مرکزی دیگر که در آغاز متکی بر تیول داری نیست و متکی بر ایجاد عدالت است) گرفت و در شرایط بحران و از هم پاشی بدون حل بحران دولت مقتدر مرکزی را تحمیل کرد و به قیمت چه فجایع و جنایاتی: اولین کشتار سنی ها که در همان آغاز سلطنت شاه اسماعیل صورت گرفت. در واقع قتل عام بیست هزار نفر از جمعیت تبریز (پایتخت شاه اسماعیل و محل به قدرت رسیدن صفویه) یعنی بخش عمده ای از جمعیت تبریز بود. بعد از آن تعقیب و کشتار سنیان با شدت هرچه تمام تر ادامه یافت. معروف است قزل باشان صفوی در شهرها می گشتند و فریاد می زدند:

متخصص و صاحب نظر بودند (و البته مقام بسیار شامخی نیز در دولت داشتند). در زمان صفویه بیشتر و بیشتر، در کنار علما تعداد زیاد و روزافزونی «روحانی» ایجاد شدند که برای تبلیغ مذهب شیعه و به راه انداختن مراسم مذهبی و بسیج مردم حول این مراسم به همه جا اعزام می شدند. نقش این روحانیون در واقع دوگانه بود. اول، بسیج مردم حول مراسم مذهبی بود و بدین وسیله پشت حکومت و سیاست های وحشیانه آن بودند. دومی کنترل کردن حکام و تیول داران محلی و مقابله با خودسری ها و گرایش گریز از مرکز ایشان بود. به همین دلیل «روحانیون» هم، نقش عمده در بسیج مردم حول ایدئولوژی را بر عهده داشتند و هم برای انجام وظیفه دوم در دستگاه دولتی و سیاسی راه یافته بودند.

از آن جایی که بقول حسن روملو، عده کسانی که اندک اطلاعاتی از الهیات و فقه داشتند و تعداد کتبی که در این موضوع ها در دست بوده قلیل بوده است، طبیعتاً اکثریت عظیم این روحانیون نه همچون علما و دانشمندان مذهبی بلکه به مثابه «شومن» های متخصص فن تعزیه گردانی، برگزاری مراسم روضه و عزاداری و نفرین سه خلیفه، دروغ پراکنی و خرافات پراکنی های لازم و از این قبیل بوده اند.

دوره صفویه دوره اوج گیری بی سابقه تعصبات مذهبی است: نه فقط به این دلیل که دولت خود شدیداً متکی بر مذهب بوده است (این حد معینی از تعصب را لازم دارد، نه آن تعصب لجام گسیخته بی حد و حصر) بلکه بیشتر به آن دلیل که در آن زمان هنوز مذهب

وی مأمور بودند و گوشت مجرم را به دندان قطعه قطعه کرده بخوردند». (تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴، ص ۱۲۰۲)

و دولت صفوی از سرکوب و ایدئولوژی، هر دو به یک اندازه استفاده می برد و برای انجام کار سببی که در پیش گرفته بود به این کار نیازی سخت نیز داشت. عصر صفویه، در واقع نه تنها عصر به قدرت رسیدن تشیع، بلکه عصر انحطاط بی سابقه پراگماتیستی مذهب شیعه برای وفق دادن آن با نیازهای دولت صفوی است. ایدئولوژی نوین و روحانیت شیعه را صفویه برای توجیه و تحمیل یک چنین نظامی به وجود آورد. در این دوران بود که مذهب شیعه با دروغ و خرافات بی حد و حصر و بی سابقه پر گشت. مثلاً برای تلفیق مذهب شیعه و ناسیونالیسم صفوی و نشان دادن سلطان صفوی همچون نایب برحق رسول و امام می گفتند: محمد، نژاد فارس را برترین نژادها می دانسته است، می گفتند: شهربانو دختر یزد گرد، قبل از تسخیر ایران بوسیله نیروهای اسلام مسلمان شده بوده و علی او را برای امام حسین عقد کرد، و اصل و نسب امامان شیعه بعد از امام حسین از یکسو به رسول خدا و از سوی دیگر به شاهان ایرانی برمی گشته است. مجازات مخالف با این دروغ ها اعدام بود و حقه کردن این همه دروغ شاخدار، تنها نمونه کوچکی است از نمونه خروار بزرگ.

در این زمان بود که روحانیون تبدیل به یک قشر وسیع و بسیار قدرتمند و با نفوذ اجتماعی شدند. در واقع به احتمال بسیار قوی قبل از صفویه در اسلام چیزی بنام روحانیت وجود نداشته است. آن چه وجود داشته علما بودند که در زمینه دین و عرفان و فلسفه دانشمند و

چهار هزار شاگرد - که سپاه دین شاه عباسی بودند و توجیه کنندگان "ولایت صفویه" - بر این اساس تربیت کرد و ... تربیت شدگان روحانیت حاکم را به جای وارثان علوم اهل بیت و آموزش یافتگان مدرسه امام صادق به میان توده ها فرستادند و در نتیجه علمای شیعه علوی ... خلع صلاح شدند ... و کم کم از متن جامعه کنار رفتند ... در هر شهری یک حاکم می فرستادند و یک "امام جمعه" هم تعیین می کردند که هم دین مردم دست او بود و هم حاکم را می پایید .. یک "خطیب" هم رسماً نصب می کردند که هم کار تبلیغات دولتی را انجام می داد و هم امام جمعه را می پایید».

درجه انحطاط اجتماعی و فرهنگی که یک چنین رژیمی باعث آن می شود و یا انزوا طلبی که در سطح جهانی ایجاد می کند نیازی به گفتن ندارد. (نمونه های مشخصی از آن را بعداً پیش خواهیم کشید، فعلاً رشته تحولات تاریخی را دنبال کنیم).

همراه با تثبیت و تحکیم دولت مرکزی صفویه، که با تقویت کلی اقتصاد کشور و تقویت اقتصادی اقطاع داران نیز همراه بود. تعارض دولت مرکزی با اقطاع داران و حکام محلی، طبیعتاً بار دیگر مطرح شد و بالا گرفت و حل این معضل، یعنی مسأله قدرت های محلی یکی از مشکلات سلاطین صفوی گشت.

«شاه طهماسب اول سعی کرد عناصر ملی را در مقابل اعیان و اشراف طوایف و عشایر تقویت کند، ولی در این راه توفیق نیافت ولی شاه عباس اول که از مداخلات سران عشایر به ستوه آمده بود بر آن شد که به قدرت و اختیارات آنان پایان بخشد. برای اجرای این

شیعه به صورت ایدئولوژی غلات شیعه به صورت پوشش مبارزات آزادیخواهانه عمل می کرده است. و به همین دلیل در آن زمان هر تفسیری از مذهب شیعه جز تفسیر رایج روحانیون دولتی معادل کفر مطلق شناخته شده و شدیداً سرکوب می گردید. عامل دیگری که به قوت در جهت تشدید تعصبات مذهبی و دامن زدن دیوانه وار به آن عمل می کرد، موقعیت ویژه روحانیون در دولت صفوی بود (که بعداً به آن خواهیم پرداخت)، بر این زمینه و در این مکتب بود که روحانیت شیعه شکل گرفت و پرورش یافت.

بازگفت های زیر از علی شریعتی در باره روحانیون شیعه صفویه جالب و روشنگر هستند (بدون آن که هیچ اظهار نظری درباره صحت و سقم محتویات آن بکنیم):

«وزیر امور روضه خوانی و تعزیه داری رفت به اروپای شرقی ... و درباره مراسم دینی و تشریفات مذهبی آن جا تحقیق کرد، مطالعه کرد و بسیاری از سنت ها ... همه را به ایران آورد و در این جا به کمک روحانیون وابسته به رژیم صفوی و آن فرم ها و رسوم را با تشیع و تاریخ تشیع ... تطبیق دادند به طوری که ناگهان در ایران سمبل ها و مراسم و مظاهر کاملاً تازه ای بوجود آمد. مراسمی از نوع تعزیه گردانی و شبیه سازی و نعل و علم و کتل و عمارت و پرده داری و شمایل کشی و معرکه گیری و قفل بندی و زنجیر زنی و تیغ زنی و تعزیه خوانی و فرم خاص و جدید و تشریفات "مصیبت خوانی" و "نوحه سرایی جمعی" به همدستی قدرت سیاسی نظامی صفویه و روحانیت وابسته ... تشیع کاذب را - که تشیع شرک، خرافه و تفرقه است ... نظام صفوی تدوین کرد ... و

مشهد به فرمان های وی درباره "منع و نهی نامشروعات" توجه کافی نمی کنند به جای حاکم قزل باش آنج ا، شخص دیگری را گماشت و در فرمان انتصاب او صریحاً نوشت: .. در اجرای احکام و اوامر شرعیه و دفع و رفع مکاره و مناهیه که بر عهده اهتمام سیادت و نقابت پناه شیخ الاسلام معزالسیاده والنقابیه ... منوط و مربوط فرموده ایم... به رأی شرع و آرای او ... عمل نماید ...» (همان جا)

به این ترتیب «روحانیون» از قدرت دوگانه ای برخوردار گشتند. یکی قدرتی که به پشتوانه منصب های سیاسی داشتند و دیگری قدرتی که همچون بخش تولیدی ایدئولوژی دولت حاکم (دولتی که تکیه بسیار زیادی به ایدئولوژی داشت) و نفوذی که بدین ترتیب در میان توده ها به دست آورده بودند (البته همراه با درآمد و آلاف و اولوف اقتصادی آن) در دست شان متمرکز گشته بود و به این طریق رفته رفته تبدیل به یک قشر اجتماعی فوق العاده نیرومندی گشتند.

ولی منطق تحول سیاسی چنان بود که روحانیون و دولت مرکزی را نیز در مقابل هم قرار می داد. چرا که روحانیون که در هر محل به کار خویش اشتغال داشتند، خود تبدیل به قدرت های محلی ویژه ای می شدند (متکی به موقعیت و نفوذ سیاسی مذهبی آنان در سطح محلی، و مهم تر از آن منافع اقتصادی سرشار در سطح محلی که با استفاده از قدرت و نفوذ خویش به دست می آورده و به خود اختصاص داده بودند) و البته در این میان سیاست آگاهانه حاکم محلی برای علاقه مند ساختن روحانیون به قدرت های موجود محلی و مزایای ناشی از آن نقش مهمی داشتند. در واقع قدرت های محلی خود از این پس برای چاره مشکلات شان

نقشه غلامان سلطنتی را تقویت کرد». (راوندی، جلد ۴، ص ۸۰۷).

ولی قانون تاریخ، قانون آهنین است و از آن گریزی نیست و کوشش برای گریز از آن عواقب غم انگیزی به بار می آورد:

«در ابتدای به سلطنت رسیدن سلسله صفوی اغلب حکام ایالات از بستگان خاندان سلطنتی ... بودند ... بعدها چون دیدند بعضی از بستگان خاندان سلطنت در حکومت ایالات راه طغیان پیش گرفته اند .. سیاست تاحدی عوض شد ... شاه اسماعیل پس از جلوس فرمان داد تمام فرزندان ذکور خاندان سلطنت را کور کنند یا بکشند. از توشکائیل دیگر هیچ شاهزاده ای به حکومت ایالات منصوب نشد». (همان جا ص ۸۰۸)

ولی چنان چه گفته شد حربه اساسی صفویه برای ایجاد و تحکیم وحدت ملی، مذهب تشیع بود و سلاطین صفوی برای تضعیف قدرت های محلی و تثبیت نفوذ سلطنت مرکزی ابتدا به تقویت هرچه بیشتر «روحانیون» در مقابل حکام محلی پرداختند و قدرت های اجرایی مهمی که مهمترین شان قدرت قضاوت بود، به طور عمده تحت کنترل «روحانیون» (یا مستقیماً در دست آن ها) و تحت نظر مرکزیت روحانیت (صدر و دیوان بیگی) قرار گرفت و قدرت حکام در زمینه های بسیاری تابع قدرت «روحانیون» محلی و مرکزیت «روحانیت» قرار داده شد.

«حاکم، امور مهم را شخصاً رسیدگی می کرد... حاکم در حین قضاوت محاکمه باید یک مشاور روحانی نیز داشته باشد و حاکم بدون فتوای او حق صدور حکمی را نداشت. همین که شاه تهماسب اول شنید که حکام

از آن شدند ولی جامعه آسیایی برخلاف جامعه فئودالی با محلی گرایی و تفوق قدرت های محلی منافات دارد. پس قدرت مرکزی را در مقابل قدرت های محلی قرار می داد و روحانیون نیز تا جایی که به منافع محلی دلبستگی داشتند و از آن دفاع می کردند، در مقابل دولت مرکزی قرار می گرفتند.

از شدت این تعارض همین بس که شاه اسماعیل دوم (پسر شاه طهماسب و سومین سلطان صفوی) آن چنان درگیر این مسأله گشته بود که اساسا تصمیم به لغو مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی کشور و احیای مذهب تسنن گرفت که البته موفق نشد.

بنابراین روحانیون در دوره صفوی و بعد از آن، یک بلوک قدرتمند اجتماعی بودند که منافع شان از یکسو با بوروکراسی دولت مرکزی و از سوی دیگر با اقطاع داران و حکام محلی متمایز بود و با هر دو در تعارض بودند و در عین حال در مبارزه با هرکدام از پشتیبانی دیگری برخوردار بودند. پس بین قدرت مرکزی و قدرت های محلی بندبازی می کردند و در عین حال از هر دو مستقل بودند و با استفاده از موقعیت ویژه و استقلال عمل خویش قدرت عظیمی در دستان خود متمرکز کرده و بر کلیه امور تصمیمات سیاسی و سیاست های دولتی و محلی اعمال نفوذ می کردند. آن ها به نقد دولتی در داخل دولت بودند که همچون تصویری از خود دولت آسیایی و معجونی از قدرت مرکزی و فدرالیسم محلی بود.

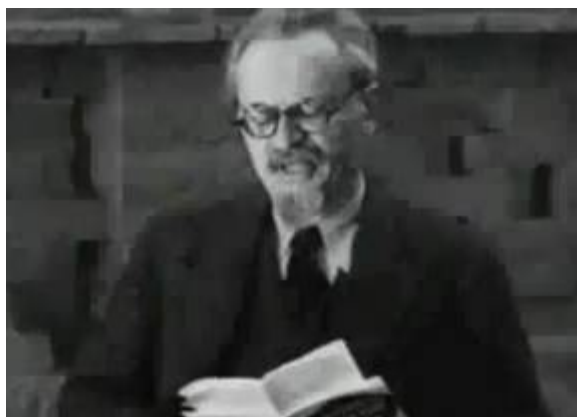
در این میان هرگاه قدرت دولت مرکزی بعلت تضاد های موجود در زیر بنای اقتصادی رو به افزایش می گذاشت، قدرت روحانیون را نیز همچون مانعی بر سر

در مقابل قدرت مرکزی به روحانیون روی می آوردند - قدرت اقتصادی روحانیون در سطح محلی در واقع چند جنبه داشت؛ یکی آن که بخش عمده ای از روحانیون خودشان رفته رفته به زمین داران عمده بدل گشتند. دیگر این که مبالغ هنگفتی که به صورت سهم و باج و رشوه و غیره از حکام و اشراف دریافت می داشتند. و بالاخره مبالغی که به عنوان سهم امام و هزار و یک عنوان دیگر از مردم عادی و فقرا اخاذی می کردند. به این ترتیب روحانیت شیعه در ایران قشری شد به تمام معنی انگل. مطالعه کتاب جدید و منتشر نشده یکی از نویسندگان انقلابی معاصر پیرامون ترور ناصرالدین شاه ما را به این نتیجه رسانی که در برهه های قدرت گیری روحانیت از زمان صفوی به بعد به قدری سوء استفاده از قدرت خود جهت اخاذی و کلاشی و باج گیری و سوء استفاده از قدرت قضایی جهت خوردن اموال، مخصوصا زمین های مردم وحشیانه و فجیع بوده است، و آن قدر فلاکت و بدبختی ایجاد می کرده و به حدی خانه خرابی می آفریده است که می توان گفت عامل عمده استثمار و ستم بر رعایا همین ملاها بوده اند. یک نمونه بسیار فجیع آن استفاده مجتهد تبریز از قدرت خویش برای ایجاد قحطی نان بود تا از این طریق قدری از سود بالا رفتن قیمت نان را به جیب خودش بریزد. در همین رابطه عده ای از مردم تلف شدند و شورش بزرگی در تبریز برپا گشت و البته این شیرینکاری و فجایع شبیه آن نه مخصوص تبریز بود و نه فقط آن یک بار انجام شد. نمونه های ثبت شده در تاریخ بسیارند.

روحانیون با آن که برای مقابله با محلی گرایی ملوک الوافی وارد میدان شده بودند خودشان تبدیل به جزئی

تروتسکی درباره محاکمات مسکو

فهرست



آن چه در پایین می خوانید متن سخنرانی تروتسکی در مکزیک درباره محاکمات سیاه مسکو است؛ آن چه تروتسکی در مواجهه با دروغ پراکنی های سیستماتیک دستگاه بوروکراسی استالینی، تحت عنوان «کمیسئون تحقیق» مستقل مطرح می کند، یک سنت تاریخی و انقلابی است که امروز هم در مقابل موج اتهام زنی و شایعه پراکنی و برای پایان بخشیدن به این سبک کار به جای مانده از دوره استالینزم یقیناً کاربرد دارد. کسانی که به راحتی و حقارت هر چه تمام تهمت «جاسوسی» را به سوی هر فرد و جریانی پرتاب می کنند، موظف هستند که در چنین کمیسیونی شرکت داشته باشند و تمام «اسناد و مدارک» خود را ارائه کنند. در غیر این صورت، نه فقط پوچ بودن اتهامات آن ها اثبات می شود، بلکه این تردید را به وجود می آورد که خود آن ها از اطلاعاتی برخوردارند که برای دسترسی به آن باید «جاسوس» بود!

آرام نوبخت

راه خویش کاهش می داد. مثلاً شاه عباس خود اقدامات زیادی در جهت کوتاه کردن دست روحانیون از امور سیاسی و مملکتی به کار برد و تا اندازه زیادی هم موفق بود. معروف است که عمده ترین شرط نادر شاه افشار با بزرگان ایران برای پذیرفتن پادشاهی ایران ملغی کردن مذهب رسمی و قرار دادن تشیع در یک ردیف با تسنن بود و اگرچه در این امر موفق نگردید اما توانست بسیاری از آداب و سنن وحشیانه و تعصب های واپس مانده عصر صفوی را از میان بردارد و از اعمال نفوذ روحانیون در سیاست جلوگیری کند. طبیعی است که از سوی دیگر هرگاه قدرت مرکزی ضعیف می شد روحانیون درواقع همه کاره میدان سیاست می گشتند. در دوره صفویه دقیقاً در عصر شاه سلطان حسین بود که قدرت و نفوذ روحانیون به اوج فلک الافلاک خود رسید و درست در همان زمان بود که ظلم و جور و ستم از یک سو و فجایع و جنایات حکومت از سوی دیگر و بحران اقتصادی و قحطی و خانه خرابی نیز به اوج خود رسیدند.

لنین درگذشته است

فهرست

لئون تروتسکی

ایستگاه تفلیس، ۲۲ ژانویه ۱۹۲۴

لنین دیگر نیست. قوانین سیاهی که بر کار شریان ها جاریست، زندگی اش را از پای درآورده. داروها ناتوانی خود را از به انجام رسانیدن آن چه قویاً امیدش می رفت، آن چه قلب میلیون ها نفر از انسان ها می طلبید، نشان داده اند.

چه شماری از مردم حاضرند بی هیچ تردید و تأملی، تا آخرین قطره خون خود را برای زنده کردن، برای نو ساختن کار شریان های رهبر بزرگ، ایلچ لنین، یگانه فردی که نمی توان جایگزینی برایش جست، فدا کنند؟ اما جایی که علم ناتوان باشد، معجزه ای رخ نمی دهد. و اکنون لنین دیگر نیست. این واژه ها همچون صخره های غولپیکری که در دریا فرو می ریزد، بر آگاهی ما سقوط می کند.

آگاهی کارگران سرتاسر جهان قادر به درک این حقیقت نیست؛ چرا که دشمن هنوز نیرومند است، راه طولانیست، و کاری عظیم، عظیم ترین کار تاریخ، هنوز پایان نیافته؛ طبقه کارگر جهان به لنین نیاز داشت، آن طور که گویی تاکنون به هیچ کس دیگری در کل تاریخ جهان نیاز نبوده است.

دومین حمله بیماری، که بس شدیدتر از اولی بود، بیش از ده ماه به درازا کشید. شریان ها، بنا به توضیح تلخ پزشکان، پیوسته «بازی می کردند». این یک بازی دهشتناک با زندگی لنین بود. نه فقط بهبود، تقریباً

محکمه استالین علیه من بر اعترافاتی دروغین بنا شده، اعترافاتی که به ضرب روش های مدرن تفتیش عقاید در راستای منافع باند حاکم اخذ شده اند. هیچ جرمی در تاریخ نیست که به لحاظ انگیزه یا ارتکاب، وحشتناک تر از محاکمات مسکو علیه زینوویف-کامنف و رادک-پیاتاکف باشد. این محاکمات نه از کمونیسم، نه از سوسیالیسم، بلکه از استالینیزم بیرون می آید؛ یعنی از دل استبداد خودرأی بوروکراسی حاکم بر مردم.

اکنون وظیفه اصلی من چیست؟ آشکار کردن حقیقت. نشان دادن و اثبات کردن این که جنایتکاران واقعی در زیر ردای اتهام زندگان پنهان هستند. گام بعدی در این راستا چیست؟ ایجاد یک کمیسیون تحقیق در امریکا، اروپا و متعاقباً در سطح جهان، متشکل از کسانی که بی چون و چرا از صلاحیت و اعتماد عمومی مردم برخوردار باشند. من تعهد می کنم که تمامی پرونده ها، هزاران نامه شخصی و سرگشاده را که سیر تکامل افکار و عمل من را روز به روز و بی هیچ وقفه ای بازتاب می دهند، به چنین کمیسیونی ارائه کنم. من هیچ چیز برای پنهان کردن ندارم!

شاهدان بسیاری که در خارج هستند به حقایق و اسناد فوق العاده ارزشمندی دسترسی دارند که پاپوش دوزی ها و پرونده سازی های مسکو را افشا خواهند کرد. کار این کمیسیون تحقیق باید به یک «ضد محاکمه» عظیم ختم شود. این «ضد محاکمه» برای پاکسازی فضا از جرثومه های فریب، اتهام زنی، تحریف و پاپوش دوزی ضروری است؛ جرثومه هایی که از پلیس استالین نشأت می گیرند و از «گ.ب.او» که به سطح گشتاپوی نازی تنزل یافته است.

<http://www.youtube.com/watch?v=b3nD5bFm3Jg>

وحشتناک طبیعت جلوه خواهد کرد.

شاید دردی که احساس می کنیم، دردی که هر بار وقتی فکر می کنیم که لنین دیگر نیست، خنجر به قلب ما فرومی آورد، برای هر یک ما یک سرزنش، یک هشدار، یک درخواست باشد: مسئولیت شما افزایش یافته. لایق رهبری باشید که شما را آموخت!

با وجود حزن، اندوه و پریشانی، ما صفوف و قلب های خود را با یک دیگر پیوند می زنیم؛ ما بیش از پیش برای مبارزات نوین متحد می شویم. رفقا، برادران، لنین دیگر با ما نیست. بدرود ایلیچ! بدرود رهبر!

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1924/01/lenin.htm>

بهبودی کامل، که حتی فاجعه نیز قابل انتظار بود. همه ما انتظار بهبود داشتیم، ولی فاجعه رخ نمود. مرکز تنفس مغز، از ایفای نقش سر باز زد و مرکز ذهن این نابغه بزرگ را خاموش کرد.

و اکنون ولادیمیر ایلیچ دیگر نیست. حزب، یتیم است. طبقه کارگران یتیم است. این همان حسی بود که از اخبار مرگ معلم و رهبرمان، در ما برخاست.

چه گونه پیش خواهیم رفت، چه گونه راه را خواهیم یافت، چه گونه سردرگم نخواهیم شد؟ چرا که رفقا، لنین دیگر با ما نیست!

لنین دیگر نیست، ولی لنینیسم جانسختی می کند. جاودانگی در لنین، آموزه او، کار او، روش او، نمونه او، در ما زنده است؛ در حزبی که بنیان نهاد، زنده است؛ در نخستین دولت کارگری که سرپرستش بود و آن را هدایت کرد، زنده است.

قلب ما اکنون زیر خروارها غم و اندوه دفن است، چرا که همه ما، به یمن لطف بزرگ تاریخ، هم دوره لنین به دنیا آمدیم، با او کار کردیم، و از او آموختیم. حزب ما لنینیسم است در پراتیک، حزب ما رهبری جمعی کارگران است. در هر یک از ما، پاره کوچکی از لنین حیات دارد، چیزی که بهترین پاره هر یک از ماست.

چه گونه ادامه خواهیم داد؟ با چراغ لنینیسم در دستانمان. چه گونه راه را خواهیم یافت؟ با خرد جمعی، با اراده جمعی حزب راه را خواهیم یافت!

و فردا، و پس فردا، برای یک هفته، یک ماه، خواهیم پرسید که آیا لنین واقعاً مرده است؟ چرا که تا مدت ها مرگ او برای ما همچون خودرایی و استبداد ناممکن و

دعوت حمید تقوایی به مناظره

فهرست

متن زیر برای تلوزیون اندیشه فرستاده شده که و تاکنون پاسخی برای ما ارسال نشده است و ما به انتظار پاسخ از سوی مسئولین این تلوزیون خواهیم بود.

با درود خدمت برنامه سازان تلوزیون اندیشه. شما به تازگی برنامه ای تلوزیونی داشتید با حضور حمید تقوایی و حسین منصوری. در بخشی از این برنامه که مربوط به موضوع حزب و انقلاب می شد، حمید تقوایی در پاسخ به سؤال مجری برنامه، کورش عرفانی، گفت:

«مسأله این است که احزاب باید اولاً این در استراتژی‌شان باشد، امکان سازی کرده باشند، این شرایط را پیش بینی کرده باشند، یا این شرایط مطلوبشان باشد، برای آن آماده باشند که بتوانند وقتی چنین اتفاقی می افتد؛ که من تردید ندارم این اتفاق در ابعاد بسیار عظیم تر از سال ۸۸ در ایران اتفاق خواهد افتاد؛ وقتی این تحول شکل گرفت آن موقع این احزاب می توانند دخالت کنند. بحث این جا است، ولی اگر در این سطح سؤال شما را بخواهم جواب بدهم، بله، حزب ما اصلاً تشکیل شده به همین خاطر، فکر می کنم هر حزب انقلابی چپ رادیکالی وقتی تشکیل می شود، هدفش همین است.» (تأکیدات از ما)

پرسشی که در اینجا مطرح بود و چه خوب می شد مجری برنامه در مقابل حمید تقوایی می گذاشت این

است که اگر تحلیل حزب کمونیست کارگری از وقایع سال ۸۸، «انقلاب» است و اگر لیدر این حزب اعلام می کند که حزبشان برای رهبری انقلاب ساخته شده است، پس چرا نتوانست این انقلاب را رهبری کند. در یک گوشه این موضوع اشکالی نهفته است. یا آن وقایع انقلاب نبود، و یا این حزب حزب رهبری کننده انقلاب نبود. اما رهبری این حزب هر دو این مؤلفه ها را با نام دلخواه خود، انقلاب و حزب کمونیست معرفی می کند با این حال در وقایع سال ۸۸ کمترین نقش دخالتگری مستقلی نداشته و به دنباله روی از مردم معترض و رهبران جنبش سبز کشیده شد. فعالین این حزب با افتخار می گویند به درستی از شعار «موسوی بهانه است کل رژیم نشانه است» حمایت کرده اند. به این اعتبار این حزب اعلام می کند که برای نشانه گرفتن کل رژیم تا مرز حمایت از بخشی از بورژوازی پیش می رود. کما این که حمید تقوایی در برنامه «گفتار روز» با موضوع «جنگ جناح ها و جنگ مردم» به تاریخ ۱۳ مرداد ۸۸ به صراحت در مورد موسوی گفته بود: «تا جایی که این ها می آیند و علیه خامنه ای، علیه احمدی نژاد، یا دادگاه های فرمایشی، یا تنفیذ یا تحلیف و غیره صحبت می کنند، ما می گوئیم دارید همراه ما مردم حرکت می کنید». این سیاست هرچه باشد یک سیاست کمونیستی نیست. در نتیجه گرایش مارکسیست های انقلابی خواهان تدقیق مفاهیم انقلاب و حزب انقلابی از نقطه نظر مارکسیستی است و این پرسش را در مقابل حزب کمونیسم کارگری قرار می دهد که چه طور ممکن است شما که نتوانستید در آن چه که به زعم خودتان انقلاب در سال ۸۸ توصیف می کنید رهبری به دست آورید، خواهید توانست در انقلاب آتی که به قول

دعوت به مناظره سیاسی از سعید صالحی نیا

فهرست

شرح آن چه که گذشت، به جای مقدمه:

چندی پیش سعید صالحی نیا از من جهت یک مناظره ویدیویی دعوت کرد و توضیحاتی در مورد زمان بندی آن داد. من ضمن استقبال از مناظره، متذکر شدم که این مقدار زمان برای مناظره بسیار کم است و به جای باز کردن موضوع، بالعکس باعث سرگردانی مخاطبین خواهد شد. از این رو شرکت خود را منوط به افزایش زمان مناظره کردم. سعید صالحی نیا در جواب گفت که «بیش از بیست دقیقه برای بیننده خسته کننده می شود و ما باید یاد بگیریم که در کمترین زمان نظرات خود را بیان کنیم». او همچنین اضافه کرد که بیش از این مدت زمان، حجم فایل صوتی- تصویری را سنگین و به دلیل سرعت پایین اینترنت بیننده را دچار مشکل می کند. برای من بسیار عجیب بود که چگونه بیننده می تواند فایل هایی به مراتب سنگین تر را دانلود و استفاده کند، و اما دریافت بیش از بیست دقیقه مناظره برایش دشوار می شود.

به علاوه این سؤال مطرح شد که مگر این فایل ها قرار است به آنتن ماهواره ارسال شوند و هزینه آن سنگین می شود که از زمان آن می کاهید؛ این مناظرات که قرار است در سایت یوتیوب منعکس شود و هزینه ای هم در بر ندارد. ضمناً چنان چه فایل سنگین شد، می توان آن را به قسمت های یک و دو و... تقسیم بندی و منتشر کرد؛ و همه سایر توضیحات و بحث های پشت صحنه مناظره فقط به این جا ختم شد که زمان بیست دقیقه ای به نیم ساعت افزایش پیدا کند!

خودتان بسیار عظیم تر از آن بود، با اتکا به فعالیت در حوزه مخالفت با اعدام و یا جشن آدم برفی ها چنین کنید. برای ورود به این بحث از حمید تقوایی دعوت می کنیم در ادامه همین برنامه های تلوزیون اندیشه، به بحث و مناظره حول آن بپردازند. چنان چه برنامه سازان تلوزیون اندیشه موافق باز کردن این بحث پایه ای می باشند و چنان چه تمایل به پیشبرد مناظره سیاسی بین نمایندگان نیروهای چپ هستند، ما به طور مشخص داوطلب شرکت در آن برای نقد و بررسی دیدگاه های حزب کمونیست کارگری با حضور لیدر این حزب، حمید تقوایی می باشیم.

با احترام

شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی

تاریخ: ۱۲ بهمن ۱۳۹۲

منتها با این وعده که اگر لازم شد قسمت های بعدی آن نیز اجرا خواهد شد؛ و به این ترتیب بود که من دعوت به مناظره را پذیرفتم و در اولین قسمت آن شرکت کردم.

بعد از گذشت چند روز از اولین قسمت مناظره، وقتی سراغ تاریخ برگزاری قسمت بعدی را گرفتم، ایشان فرمودند که آن قسمت به پایان رسیده است و ما می توانیم بر سر موضوع دیگری مناظره کنیم! من بلافاصله اعتراض کردم که نکات زیادی از قسمت اول باقی مانده که مرتبط به همان بحث است و می بایست ادامه پیدا کند. از جمله تحریفاتی که از مبحث رفیق مازیار رازی توسط سعید صالحی نیا صورت گرفت و موارد دیگر در مورد نفی یا پذیرش لنینیسم. اما سعید صالحی نیا از ادامه قسمت دوم آن مناظره امتناع کرد و مصمم بود که این مناظره دیگر ادامه پیدا نکند. او اصرار داشت همین مقدار بحث در مورد این آیتم کافی است. اما او مرتکب تناقض مضحکی می شد وقتی در صفحه فیسبوکی خود با نام «آزادی بدون قید و شرط بیان اول و آخر همه اهداف انسانی» (!) صفحات بسیاری را همان موضوع مناظره اول، به بحث و پلمیک با من اختصاص داد و همچنان اصرار داشت که برای بحث شفاهی همان مقدار کافی است. به این ترتیب او نشان می داد که می توان هرچه قدر زمان لازم است را برای بحث کتبی به کار برد، اما برای مناظره شفاهی همان مقدار کفایت می کند!

این رفتار با ادعای «دعوت به مناظره» او مغایر بود و نشان می داد که چه قدر ادعای وی پوچ و توخالی است. من به ایشان اعتراض کردم که چنان چه قسمت اول به طور ناقص رها شود، دیگر اصلاً نامش

مناظره هم نخواهد بود، زیرا که در قسمت اول اصلاً فرصتی برای نقد نظرات یک دیگر در نظر گرفته نشده بود. به این معنی که هر کدام از طرفین باید ده دقیقه بحث اثباتی خود را انجام می داد. هر فرد تازه سیاسی شده ای هم می فهمد که در این زمان طرفین فقط مجازند بحث اثباتی خود را ارائه کنند و وارد نقد به نظرات یک دیگر نشوند، که اگر این طور نباشد، مناظره ای نا برابر و به نفع نفر دوم خواهد بود که می تواند بحث نفر اول را بشوند و نقد کند، بدون این که نفر اول شانس ورود به نقد نظرات نفر دوم را داشته باشد؛ مگر آن که در زمان بندی بعدی چنین شانسی فراهم شود، که در کاریکاتوری که سعید صالحی نیا به عنوان «مناظره» تدارک دیده بود، چنین چیزی وجود نداشت. یعنی قسمت بعد، زمان ۳ دقیقه ای برای پرسش نرات بحث از یک دیگر، و بعد هر کدام هفت دقیقه وقت برای پاسخ به سوالات یک دیگر پیش بینی شده بود. حال گر طرف مقابل اصلاً سؤالی هم نداشته باشد باید یک سؤال به هر ترتیب از طرف مقابل دست و پا کند تا فرمت مناظره به شوی ویدیویی تبدیل نشود. حال اگر سؤال فقط ظرف نیم دقیقه پرسیده شود و پاسخ به آن هم نیازی به زمان بیش از دو دقیقه نداشته باشد باز تناقض کاریکاتوری به نام «مناظره» را برجسته تر می کند.

در بحث های فیسبوکی این موضوع بین طرفین مناظره بارها و به کرات مطرح شد، اما سعید صالحی نیا مصمم و جدی بود که چیزی از این بحث ها متوجه نشود و مدام تکرار کند که: آن موضوع را فراموش کن، برای مناظرات در مورد آی تم های بعدی با همسر من تماس بگیر!

من که تا آن مقطع فرض را بر حُسن نیت ایشان گذاشته بودم، هنوز تصور می کردم او مفهوم مناظره را نفهمیده و باید بیشتر برایش توضیح بدهم، اما در عین حال شاهد این بودم که در مورد همان موضوع مناظره، صفحات زیادی مطلب کتبی به صورت کامنت رد و بدل شد و این خود نشانگر ضرورت ادامه بحث بود، منتها سعید صالحی نیا نشان داد ظرفیت ادامه بحث شفاهی را بیش از آن چه که گذشت، ندارد. در هر حال آن چه که صورت گرفت، نه یک مناظره چالشی به منظور نقد نظرات یک دیگر، که فقط معرفی کلیات یک بحث بود. هرچند در همین حد هم «سعید صالحی نیا»ی ضد لنینیست، لنینیسم را تا مقطع تسخیر قدرت پذیرفت و همچنین پذیرفت حزب انقلابی مفهوم لنینیستی دارد و خواهان حفظ این حزب پس از تسخیر قدرت و به موازات حاکمیت شوراهای بود. او شانس پذیرش یا عدم پذیرش این موارد را از قرار گرفتن در نوبت دوم بحث به دست آورد؛ و چنان چه مجری برنامه همسر ایشان نبود و از قبل تعیین نکرده بودند که ایشان در دور دوم وارد بحث شود، ای بسا ایشان در دور اول بحث ناچار نمی شد از یک ضد لنینیست قسم خورده لیبرال به یک نیمه لنینیست تبدیل شود!

پس از این جدال ها بر سر ادامه «مناظره»، آن هم مناظره ای از نوع آزادی بیان بی قید و شرط «صالحی نیایی»، بود که من از شرکت در شوهای بعدی ایشان- که چیزی به جز امکان خود نمایی، فاضل نمایی و نمایش سرگردانی های نظری وی نبود- امتناع کردم، در عین حال همه نکات ضعف ایشان را در ستون کامنت صفحه فیسبوکی «آزادی بیان بی قید و شرط» ایشان گوشزد، و در واقع ادعاهای پوچ و کذب ایشان

را در حوزه آزادی بیان و دموکراسی خواهی افشا کردم. این مباحثات، ظاهراً این تازه لیبرال شده پر مدعا را به خشم در آورده بود، به طوری که قول داد که از این پس هر مطلبی را از سوی گرایش ما منتشر شود «نقد» خواهد کرد!! (این یعنی زمینه نقد ایدئولوژیک، نه از بستر موضوع، بلکه از سر لجاجت «منتقد»!) ایشان همان موقع هم اصرار پشت اصرار می کرد که نظر من راجع به لغو قانون اعدام را بداند. من هم که منزجر از واکنش های او به شکل نوک زدن وی به موضوعات بودم، به جای یکی دو جمله، مقاله ای را که در حدود چهار سال پیش فقط در سایت آزادی بیان منتشر کرده بودم، به عنوان پاسخ جلوی ایشان گذاشتم. واکنش عجولانه و به شدت عصبی سعید صالحی نیا به آن مقاله، علاوه بر نشان دادن شدت بی ربطی وی به مباحثات مارکسیستی و عمق بی سوادى سیاسى ایشان نسبت به مفهوم انقلاب و قهر انقلابی و مفهوم نبرد طبقاتی، نشانگر آن بود که وی حتی در وجه کنونی گرایشی که پس از اخراج از حزب کمونیست کارگری به آن رسیده، یعنی یک شبه لیبرال دمکرات سرگردان، قادر به رعایت موازین نقد در همان چهارچوب ژورنالیسم بورژوایی هم نیست، به این دلیل ساده که ایشان اساساً تاکنون سر و کاری با «نقد» نظری نداشته است.

هرچند قبل از آن هم به خوبی متوجه این ضعف اساسی او شده و چندین بار به وی گوشزد کرده بودم که نقد ایشان تنها نقد به ذهنیتی است که در مغز خود ساخته شده و ربطی به واقعیت بیرون ندارد. به این معنی که سعید صالحی نیا موضوعی را به عنوان موضوع نقد انتخاب کرده، آن را در ذهن خود آن گونه که می

از چنین ساختاری و با همان تعلیم و تربیت حزبی بیرون نیامده است.

سعید صالحی نیا که قصد تبدیل کردن اخراج خود از حزب کمونیست کارگری و انشعاب به سوی گرایش لیبرال دمکرات را دارد، باید در جایی ملزومات ضروری نظریه پردازی را فرا بگیرد. اگر آن جا همان حزب کمونیست کارگری و سنت های آن نبود، پس ایشان در کدام خلأیی توانسته با ملزومات نظریه پردازی آشنا شده و دسترسی داشته، بدون آن که حتی الفبای نقد نظری را آموخته باشد؟! این سؤالی است که ایشان در پذیرش دعوت به مناظره واقعی روشن خواهد کرد، اما تا آن موقع و برای کمک به ایشان جهت بهبود در وضعیت تکرار «نقد» های سریالی که وعده داده انجام دهد، لازم است به وی یاد آوری شد که این شهادی و شارلاتانیسم محسوب می شود که کسی آن چه را دلش می خواهد به جای موضوع نقد خود عنوان کند و سپس به نقد آن بپردازد.

اولین قدمی که ایشان برای دوری جستن از این روش سخیف تخریب بحث های دیگران باید بردارد، که در عین حال نشانگر استعداد آموزش و فهم یا عدم آن است، می تواند این باشد که به وی یادآور شویم اگر نمی خواهی نکته ای را از متن یک بحث طولانی یا کوتاه جدا کرده تا به زیر ساتور سلاخی ببری، و اگر قصد جدا کردن آن تکه نوشته از متن بحث و انسجامش با متن بحث برای انجام تردستی را نداری، کمترین کاری که باید بکنی این است که تکه نوشته بریده شده را در داخل گیومه نوشته و هر جای آن هم که خواستی تاکید داشته باشی، در پایان نوشته و خارج از گیومه، داخل پرانتز بنویسی تاکید یا تاکیدات از من. در این

خواهد، و نه آن گونه که موضوع، مستقل از میل ایشان خود را منعکس کرده است، تغییر می دهد و سپس مشغول نقد به ذهنیت خود به جای موضوع می شود! او برای رفع مشکلات و در دسرهای بعدی، به گونه ای می نویسد که خواننده نمی تواند متوجه شود کجای این گفتار مربوط به موضوع مورد نقد و کجای آن مربوط به نقد صالحی نیایی است. همه چیز در هم گفته می شود تا زمینه تحریف های شیدانه فراهم شود و به این ترتیب سخیف ترین نوع تحریفات با روش های پا خورده روشناسانه به صورت «نقد» صالحی نیایی شگل گرفته و بلافاصله و حتی بدون یک دور دوباره خوانی (به دلیل عدم ویرایش که نوشته را در حد یک نوشته شاگرد دبستانی منعکس می کند) منتشر می کند.

سعید صالحی نیا که به قول خودش هشت سال در حزب کمونیست کارگری تحت رهبری، به مفهوم «لیدر»ی آن فعالیت کرده و کمترین نقدی در این مورد انتشار نداده، و همچنین طی این مدت کمترین نقدی به برنامه ای که زیر پرچم آن قرار داشته منتشر نکرده بود، اکنون در مقام نماینده سیاسی بورژوا دمکرات به گونه ای وارد واکنش به موارد فوق شده است که تو گویی از ابتدا خود ایشان بوده که با مفاهیم فرقه گرایی و لیدری و امامزاده ساختن و نظایر آن مقابله داشته است. از وی تکه نوشته ای در نقد به ساختن مقبره از منصور حکمت، در زمانی که این عمل صورت می گرفته است، سراغ ندارم؛ (ای بسا بخشی از به زعم خود هزاران دلاری که در اختیار این حزب قرار داده مصرف همین موضوع شده بود) اما به گونه ای وانمود می کند که گویا هرگز چنین گذشته ای نداشته و

دل های دو نفره دلبرانه را به جای مناظره جا می زنند تا فقط دیده شوند، همین و نه دیگر هیچ.

سعید صالحی نیا صفحه ای در فیسبوک ایجاد کرده تحت عنوان «آزادی بدون قید و شرط بیان اول و آخر همه اهداف انسانی» (!) اما در این صفحه فقط خود او است که می تواند مقاله یا موضوعی را منعکس کند تا دیگران آن را دیده و در موردش بحث و دخالت گری کنند. فرد دیگری مجاز نیست در صفحه بی قید و شرط آزادی بیان سعید صالحی نیا مقاله یا بحثی قرار دهد و باید مانند شوی مناظره وی، تابع ایشان و تصمیمات ارباب منبشانه شان باشد، و اگر لازم شد تنها بیان «آزادانه» پیرامون آن چه که او می خواهد داشته باشد؛ تازه اگر تهدید به بلوک شدن نشود که به این بهانه بحث های وی از صفحه حذف شود.

این سبک کار دقیقاً ماهیت دموکراسی خواهی و مبنای آزادی بیان بورژوایی است که سعید صالحی نیا حتی نیم سانتیمتر از آن جلوتر نرفته، سهل است که از همین سطح عقب تر می ماند. آزادی بیان بی قید و شرط که یک مطالبه بورژوا دموکراتیک است و نقداً نیز وجود دارد و دست کم در کشورهای پیشرفته صنعتی نیازی به انقلاب سوسیالیستی برای رسیدن به آن نیست، و سعید صالحی نیا نیز دقیقاً با بهره برداری از این امتیاز است که بدون هیچ قید و شرطی مشغول تحریف نظرات این و آن به نام نقد است، همه چیزی است که بورژوازی به عنوان تحفه خود وعده می دهد و این درست همان چیزی است که سعید صالحی نیا به عنوان «اول و آخر همه اهداف انسانی» پذیرفته است، و به این ترتیب ماهیت بورژوایی نظرات خود را به نمایش می گذارد. این «هدف نهایی» صالحی نیا همان چیزی

صورت معلوم خواهد شد که چه کسی چه چیزی گفته و نقد شما به آن چیست. نه آن که برداشت شخصی خود را در گیومه قرار دهید تا مخاطب تصور کند که چنین جمله ای از سوی گوینده یا نویسنده اصلی آن گفته یا نوشته شده است.

در مورد نقد به بحث خود من در رابطه با موضوع قانون اعدام، یک بار و آن هم لابد به دلیل نگرانی از پیگیری هایی که می داند من خواهم داشت، جمله ای را جداگانه کپی کرده که همان آغاز جمله با نفی قانون اعدام است، اما در لحظه پایان جمله به این نتیجه رسیده که من با قانون اعدام موافقم! و بعد در جاهای دیگر در بین پرانتز هم نوشته «اعدام هر که باشد». او که در بحث هایش به من نسبت خلخال داده بود، به ناچار بنا به تحریفی که کرده بود، خود به مدافع جان خلخال تبدیل شد، فقط به این دلیل که هیچ چیز از مفهوم نبرد طبقاتی در وضعیت انقلابی نه شنیده و نه دیده است. درباره نقد به سایر رفقای گرایش مارکسیست انقلابی، همین یک مورد کپی جداگانه از متن را هم انجام نداده و به این ترتیب به بهانه نقد، وارونگی درک و دریافت خودش را که مستقیماً از روش ایدئولوژیکی ایشان منبعت می شود، به تصویر کشیده است.

این نوع نقد التماسی، مخصوص افرادی است که می خواهند در کمترین زمان ممکن به بزرگترین «نظریه پرداز» تبدیل شوند و هیچ مانع و مخالفتی در این راه را هم بر نمی تابند. تحت عنوان مناظره، شویی را ترتیب می دهند که از مناظرات رسانه های بورژوایی نظیر «بی بی سی» هم به مراتب عقب تر است. درد

است که مارکس در مبارزه طبقاتی در فرانسه به نقد کشید وقتی نشان داد که بورژوازی میدان آزادی برای بیان را وعده می دهد و نه خود رهایی را. حالا چقدر مضحک است که سعید صالحی نیا که هنوز خود نتوانسته همین درک بورژوایی از آزادی بیان را دقیقاً بفهمد و جاری کند، مرتب هوار می کشد که «باید از مارکس جلو زد»! و مضحک تر اینکه هرگز معلوم نمی کند آن جلو چه چیزی دیده که معرفی نمی کند تا انگیزه ای برای جلو زدن به وجود آورد، و این در حالی است که خود هنوز خیلی عقب تر از همان مارکسیسم است. آخرین شق القمر ایشان در مباحثات فیسبوکی برای نشان دادن مضمونی جهت جلو زدن از مارکس، همان مفهوم قدرت مورد نظر باکونین بود که مارکس آن را عقب زد!

جمع بندی:

نظر به اینکه حجم فراوانی از موضوعات قابل بحث جلوی سعید صالحی نیا گذاشته شد که وی عملاً از ورود به آن ها طفره رفته یا نیمه کاره و ناقص رها کرده و بی پاسخ گذاشته است، و همچنین نظر به این که ایشان علاقه وافری از خود نشان می دهد که وارد مباحثات گرایش مارکسیست های انقلابی بشود و به «نقد» آن ها بپردازد، بنا بر این تمایل، از ایشان دعوت می کنیم در سری مناظرات دو ساعته که دست کم و در پنج نوبت بتواند ده ساعت را در بر بگیرد، و با حضور یک فرد بی طرف به عنوان مجری برنامه که همسر هیچ یک از طرفین بحث نباشد شرکت کند.

از آن جایی که فرمت بحث مناظره به قصد نقد نظرات یکدیگر است، ضروری است از وقت کافی برای بیان

بحث و نقطه نظرات برخوردار باشد. دو ساعت مناظره برای دو نفر به این معنی است که هر کدام از طرفین یک ساعت وقت دارند هم بحث اثباتی خود در مورد موضوع مناظره را ارائه کنند و هم به نقد نظرات یکدیگر بپردازند. سعید صالحی نیا که نقداً در آن چه که نامش را مناظره گذاشته، با حضور دونفر، حدود یک ساعت بحث می کنند و اگر این تعداد به سه نفر برسد عملاً همان دو ساعتی به طول خواهد کشید که اکنون به او پیشنهاد می کنیم. ایشان با پاسخ مثبت به این دعوت نشان خواهد تا چه میزان جدی و پیگیر است. چنان چه ایشان به هر بهانه من درآوردی، نظیر، «بیننده خسته می شود، فایل سنگین می شود، سرعت اینترنت کم است، ما که نیامده ایم دوئل کنیم» و نظایر این از شرکت در این مناظره امتناع کند، در واقع این خود او است که می خواهد جدی گرفته نشده و اعتنائی به تکرار نقدهایش نشود و بیهوده گرایش ما را به بایکوت اش متهم کند.

سعید صالحی نیا از سنتی نیامده که در آن مناظره و نقد نظری با متد مارکسیستی تعلیم داده شده باشد، در نتیجه آن چه که او در ذهن خود از مناظره دارد و یاد گرفته است با درکی مکتب خانه ای و جنگ کلامی است که این خود از مغلطه ها و سفسطه های بی پایان و تحریفات مضحک و کاسبکارانه اش در آن چه که به عنوان «نقد» پشت سر هم منتشر می کند پیدا است. این روش ایدئولوژیک ورود به مباحثات به کلی با متد بحث مارکسیستی مغایر و نقطه مقابل آن است. بیهوده نیست سعید صالحی نیا می گوید که «ششصد نقد به حزب کمونیست کارگری نوشته» است. در درک ایدئولوژیک او در زمینه پیدایش نقد و نظریه پردازی،

فلسفه حیات

فهرست

«شعر» را می ستایم،

از آنرو، که مرا "مشعلی" باشد،
در راه روشن " نه "، به ستمگران.

" هنر " را، عشق می ورزم،

بدان جهت، که یاریم دهد،
در وصف درد و رنج بی خانمانان.

" کار " را، ارج می نهم،

نه از بهر استعمار رنجبران جهان،
که برای ساختن و پرداختن جهانی،
عاری از هرگونه بهره کشی.

" منفعت " را می طلبم،

نه از برای سرمایه داران جهانخوار،
که برای آسایش همه " باشندگان " جهان.

" فرهنگ " را، ترویج می کنم،

نه در راستای تحمیق توده ها،
بل، در راه اشاعه‌ی آگاهی قوانین پویا و
رهگشای جهان هستی،

نه از بستر پراتیک و زاویه‌ی تکامل نظری و شکل دهی
به گرایشی انقلابی، بلکه به شدت حوزوی و مکتب
خانه ای و از زاویه‌ی فاضل نمایی شکل می گیرد. به
همین دلیل تصور می کند هرچه حجم آن چه که نقد می
نامد بیشتر باشد، هم نقد کننده محق تر است و هم لابد
حق با او است! کسی باید این درک کودکانه از ورود
به بحث و نقادی را به سعید صالحی نیا گوشزد کند و
محرومیت وی از کسب آموزش صحیح پیرامون بحث
و نقد نظری را با ساختن بستر مناسب برای وی جبران
کند.

بدیهی است یک سری مناظرات دو ساعته که دست
کم لازم است تعداد دفعات آن از پنج بار کمتر نباشد،
می تواند چنین بستری و نقطه‌ی شروعی باشد. گرایش
مارکسیست های انقلابی آماده است که رفقای خود را
که نظراتشان مورد «نقد» سعید صالحی نیا قرار گرفته
در این مناظرات شرکت دهد و در آن جا به تمام نکات
مورد بحث ایشان و فراتر از آن بپردازد. اکنون این
سعید صالحی نیا است که تعیین می کند چه مقدار در
ادعای خود حُسن نیت داشته و باید جدی گرفته شود.

به انتظار پاسخ سعید صالحی نیا خواهیم بود.

۱ بهمن ۱۳۹۲

سر دبیر:
مازیار رازی

همکاران این شماره:

مازیار رازی، علیرضا بیانی، آرام نوبخت، امین
کاظمی، سارا قاضی، ناصر احمدی، یاشار آذری،
سعید صادقی، و فعالین شبکه همبستگی
کارگری

پست الکترونیکی:

contact@militaant.com

نشانی وب سایت:

www.militaant.com

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی
وب سایت قرار می گیرد

رفقا! در حدّ توان، با نشریه همکاری کنید!

همره با " فانوس " درخشنده راه مشترک
تو، او، من و ما.

و " عشق " را، می جویم و می پویم و می
بویم،

نه از سر ضعف و یافتن تکیه گهی،
که از برای همره‌ی و همدوشی،

در سفر زیبای زندگی،
همره با کشف " کجاوه ای "،
که رساند مرا، به کاروان " رهایی ".

پس آنگه، در سفر " فلسفه حبات "،
با " پر پرواز " آزاد گی،
همره با رفقا و یاران پرتوانم،

به " سیمرغ آزادی "، دست یازم!

با حرمت و مهر

ستاره بهرنگی

۲۳.۰۱.۲۰۱۴